

قطعات برگزیده شرفارسی با شرح
و تفصیل کامل لغات
و قواعد املائی

آیین دبیره‌ری

جلد دوم دستور جدید املاء
برای دوره دوم دبیرستانها

ناشر
شرکت سهامی چاپ و نشر کتابت
اصفهان

مؤلف - کمال طالقانی دبیر دبیرستانهای اصفهان

از مؤلف این کتاب

فن نامه نگاری
- انشاهای عالی

بزودی منتشر خواهد شد

فن نامه نگاری با اسلوبی جدید و طرز بی سابقه ای نگارش یافته در این کتاب اصول کلی در باره نامه نگاری و دستوراتی راجع به نگارش نامه های ، خانوادگی ، دوستانه ، رسمی با یکصد نمونه از نامه های خصوصی ، دوستانه ، رسمی و مطالب سودمند دیگری ملاحظه خواهید نمود

انشاهای عالی شامل مقام نویسنده ، اهمیت نویسندگی و تأثیر نوشته خوب با برگزیده ترین مقالات نویسندگان دانشمند معاصر میباشد

ناشر :

شرکت سهامی چاپ و نشر کتاب صفی

نشانی : توسط کتابفروشی شهریار

بها هه ریال

طرح روی جلد از : جزی زاده

بهاء ۵۵۰ ریال

ایتی دبی

مؤلفان محترم:

شرکت سهامی چاپ و نشر کتاب
اصفهان، کتب شماره ۱ با بهترین
شرایط، زیبا ترین چاپ، مناسب
ترین کاغذ طبع و به نحو احسن
منتشر میکند.

نشانی موقت: کتابفروشی شهریار خیابان سپه

بنام خدا

بطوریکه در مقدمه جلد اول این کتاب یاد آور شده ایم ، برای پیشرفت درس املا لازم است کتابی مخصوص منظور گردد ، بدیهی است این لزوم و احتیاج برای دوره دوم دبیرستانها ضروری و شدید تر است .

زیرا کتابهای قرائت فارسی که شامل شعر ، دستور زبان ، و قطعات نثر ساده میباشد ، چون برای درس فارسی تألیف شده است ، در هر کتابی حتی بیست قطعه مناسب هم برای املا یافت نمیشود ، و با توجه باینکه اصولا وجود کتاب املا تکلیف معلم و دانش آموز را روشن مینماید و شاگردان را برای نیل بمقصود کمک و راهنمایی میکند ، لذا برای رفع احتیاج مزبور نگارنده (جلد دوم کتاب دستور جدید املا) را تألیف نموده بارباب فضل و دانش و همکاران محترم که همواره در ترویج بازار علم میکوشند ، بکسانیکه روحشان عالی ونظرشان بلند است ، بکسانیکه محاسن را می بینند ومعايب را با کمال انصاف تذکر میدهند تقدیم مینماید و امیدوار است که بتدریج نقائص آن معدوم یا لا اقل معدود گردد و بحال دانش آموزان سودمند افتد ، از پروردگار متعال استمداد میطلبم که مرا در انجام این خدمت فرهنگی توفیق بخشد وازلغزش وخطا مصون فرماید .

روش نگارنده ترجمه و شرح لغاتی را که در این کتاب ملاحظه
در این کتاب : میفرمایید بدون استثناء از خلال کتابهای لغت که
 مستند و معتمد علیه دانشمندان میباشد استخراج و درج شده است ، حتی در
 بسیاری از موارد شرح لغات ، بعینه و بدون تصرف نقل گشته است ، در این
 کتاب سعی شده است که در ضمن ترجمه لغات ، دانش آموزان بطریق
 استفاده از کتب لغت و پیدا کردن ریشه و اصل کلمه و یا مشتقات آن راهنمایی
 شوند ، زیرا یکی از اموری که در درس املاء باید مورد توجه کامل باشد
 چگونگی پیدا کردن لغت و بدست آوردن ریشه کلمه است ، و این در وقتی
 ممکن خواهد بود که بقواعد صرف عربی بصیرت و دانائی حاصل گردد .
 مثلاً اگر نویسنده املاء بداند که : « تعازی » جمع تعزیت و « تهانی »
 جمع تهنیت و « مهاجات » مصدر باب مفاعله و مجرد آن « هجو » است
 یقیناً کلمات مذکور را درست خواهد نوشت .
 ولی اگر بصرف و اشتقاق عربی واقف نباشد ، دچار اشتباه و خطا
 خواهد شد .

و چون برای کسی مقدور نیست که مصادر را با جمیع مشتقات آن
 جدا جدا یاد گیرد ، لذا باید قاعده اشتقاق کلمات عرب را بیاموزد تا وقتی
 مصدری را یاد گرفت بتواند از روی قاعده و قیاس مشتقات آنرا درست
 بنویسد ، بهمین جهت معمول لغت نویسان است که در ابتدای کتاب لغت
 قسمتی از مباحث صرف و قانون اشتقاق را بطور مقدمه مینویسند .
 بحث اشتقاق و همچنین چگونگی پیدا کردن لغت ، جزء برنامه
 کلاسهای ادبی است و دانش آموزان مباحث مذکور را در ساعات مربوطه

فرا خواهند گرفت ، در این کتاب نیز هر جا لازم بوده کلمات عربی تجزیه شده است باین معنی که :

۱- اگر کلمه ای «اعلال» و یا «ابدال» داشته باشد قانون آن باجمال ذکر شده است .

۲- لغاتی که از ابواب غیر ثلاثی مجرد بوده ، مصدر مجرد آن نوشته شده است .

۳- لغاتی که جمع بوده مفرد آن و اگر مفر بوده جمع آن تعیین شده است .

۴- اگر از مشتقات بوده ریشه و کلمات هم ریشه آن ، نقل شده است .
اهل فن و خداوندان انصاف تصدیق میفرمایند که این شیوه برای پیشرفت درس املاء بسیار مؤثر و مفید میباشد .

اصطهان - کمال طالبانی

جلد دوم

دستور جدید الملاء

برای دبیرستانها

قابل استفاده دوره دوم رشته های : ادبی ، طبیعی ، ریاضی ، بازرگانی

طبق برنامه وزارت فرهنگ

تألیف :

کمال‌القای

ریاسته دانش‌ریایی و علوم مشقون دبیرستانها

حق چاپ و تقلید محفوظ است

ناشر :

شرکت سهامی چاپ و نشر کتاب اصفهان

چاپ ثانی اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

صد هزاران شکر و سپاس خدای را ، تبارك و تعالی ، که مبادی ایادی و نعمای او غایات شکر را مستغرق گرداند ، و تباشیر لآله آلاهی او بصیر بصیرت

تبارك و تعالی : دو فعل ماضی عربی است از باب تفاعل که در فارسی چون دو صفت ، بعد از نام خداوند آورند و از آن معنی بزرگ و بلند مرتبه اراده کنند .

مبادی . جمع مبدأ بمعنی آغاز ، اصل ، سبب .
ایادی : دستها ، دهشها ، نیکیها ، مفردش « ید » بمعنی دست و نعمت و احسان میباشد ، حرف سوم آن حذف شده و اصل کلمه (یدی) بوده است .

نعماء : مخفف نعماء با الف ممدوده بمعنی نیکی و احسان و نعمت و نیکویی که در حق کسی شود . جمعش « آنعم » است .
تباشیر : اوائل هر چیز ، آغاز .

لآله : بر وزن صحراء بمعنی فروغ و پرتو است .
آلا : مخفف آلاء بمعنی نعمت ها باشد و مفرد آن « الی » بکسر اول و سکون ثانی است .

خیره کند ، خداوندی که گرد تغییر بر چهره جلال او ننشیند ، و دیده تفکر خیال ، کمال او نبیند ، و داعیه اعتراض بحضرت سر حکمت او راه نیابد ، و شایبه اعراض از صفوت ورد ارادت او دور باشد ، و تزلزل انتقاض یا حکام قواعد احکام او نسبت نگیرد ، و وصمت قصور بر حاشیه بساط عصمت او گذر نکند .

قادر قدیم که رقاب محدثات در ربه تسخیر اوست ، مقدر علیم که زمام حادثات در قبضه تقدیر اوست ، حکیمی که چندین هزار ازهار

داعیه : خواننده ، انگیزنده ، سبب و محرک .

شایه : آلودگی ، آمیزش جمع آن « شواib » است .

صفوت : بضم و فتح و کسر اول بمعنی خالص و برگزیده از هر چیز باشد ورد . بکسر اول ، آب که از سر چشمه بر گیرند یا بیاشامند .

انتقاض : فرو ریختن ساختمان ، درهم شکستن .

احکام : بکسر اول مصدر باب افعال بمعنی استوار و محکم نمودن و بفتح اول جمع « حکم » بمعنی فرمان باشد .

وصمت : بفتح اول عیب و ننگ ، سستی در بدن .

رقاب : بکسر اول ، گردنها ، مفردش « رقبه » است .

ربه : بفتح و کسر اول حلقه ریسمان که بگردن چهارپایان اندازند جمعش « رباق » بکسر اول باشد .

زمام : بکسر اول ، مهار ، افسار ، جمع آن « ازمنه » بر وزن ادله میباشد .

ازهار : شکوفه های باز شده مفردش « زهر » است .

بوستانِ فطرت از تنفسِ لواحقِ حکمت او ظاهر شد، کریمی که چندین
 زواهر آسمان وجود در پرتو انوار نعمت او پدید آمد، این نه گنبد اخضر
 را بر کرد این بساط اغبر دایر گردانید، و در ایجاد هر يك سری بزرگ
 و حکمتی بلیغ تعبیه کرد، و بنظر قدرت و لطف ارادت، میان طبایع مختلف
 ارکان، موافقت از دواج و سازگاری امتزاج پدید آورد، تا بدان واسطه چندین
 انواع مخلوقات از عالم عدم قدم در حیز وجود نهادند و نوع انسان
 را از جمله این طبقه برگزید و عقل رهنمای و نفس ناطقه را حلیت
 بنیت و زینت طینت ایشان ساخت، و رایت هدایت در قلب جای سینه
 ایشان بر افراخت، و شمع معرفت در خلوت سرای خاطر ایشان بر افروخت.
 و نتیجه مقدمات آفرینش خلاصه عالم کون محمد مصطفی ﷺ را که
 امداد دزود و آفرین از مدارج قدس، تحفه روضه مقدس و شار جان پاک اوباد،

لواحق : جمع « لاقح » بمعنی بادی که باران آورد .

زواهر : جمع « زاهره » بمعنی درخشان و تابان باشد .

اخضر : سبز، مؤنث آن « خضراء » باشد و « قبة الخضراء » آسمان را گویند .

اغبر : خاکِ رنگ، زمین، و بساط اغبر زمین یا پهنه خاك، مؤنث آن
 غبراء میباشد .

تعبیه : آراستن، آماده کردن .

بنیت : بمعنی آفرینش و خلقت باشد، و اینکه گویند (فلان صحیح البنیه)

است یعنی آفرینش و خلقت او درست و کامل است .

مدارج : راهها، مفردش « مدرج » بفتح اول میباشد .

نثار : بکسر اول آنچه که در عرض میا بر حاضرین پاشند و متفرق کنند .

هم از ایشان بدیشان فرستاد ، و بیمن رسالت او گمراهان را از غمرات
ضلالت بساحل هدایت آورد ، و کوتاه نظران را از ظلمات جهالت بانوار
معرفت رسانید .

(التوسل الی الترسل)

محبت خدا

محبتی که از شایبه انفعالات و کدورات آفات منزّه بود ، محبت
مخلوق بود خالق را . و این محبت جز عالم ربّانی را نتواند بود . و دعاوی
غیر او ببطلان و تمویه موصوف باشد . چه محبت بر معرفت موقوف بود .

غمرات : بروزن عرفات جمع «غمره» بفتح اول بمعنی آب متراکم و انبوه ،
و بمعنی سختی و مکروه نیز آمده است و ترجمه غمرات ضلالت ، گرداب
گمراهی است .

انفعالات : بکسر اول جمع انفعال ، بمعنی شدن کار است و در فارسی
بمعانی مختلف از قبیل : شرم ، خجالت ، فضاحت و آشفتگی
استعمال میشود .

منزه : بر وزن مقدّس ، پاک و بی آمیزش ، اسم مفعول است از «تنزیه» .
دعاوی : ادعاهای ، فردش «دعوی» است .

تمویه : بروزن تفریح در فارسی بمعنی مکر ، فریب و دروغ استعمال میشود

و محبت کسی که بدو عارف نباشد و برضروب انعام متواتر و وجوه احساس متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه ، چگونه صورت بندد . بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند ، پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند ، کلاً و حاشا .

و مدعیان این محبت بسیارند ، ولیکن محققان ایشان سخت اندک اند ، بلکه از اندک اندکتر ، و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکند .

محبت والدین در مرتبه ، تالی این محبت باشد ، و هیچ محبت

ضروب : بروزن علوم ، انواع و اصناف ، مفردش « ضرب » است .

انعام : بکسر اول بمعنی نعمت دادن و بخشش ، احسان ، عطیه ، عطا و هدیه باشد و بفتح اول جمع نَعَم بروزن ادب بمعنی شتر است .

متواتر . پی در پی ، اسم فاعل است از مصدر « تواتر » .

توهم : بر وزن تمدن ، خیال ، وهم ، گمان و پندار ، ریشه آن « وهم » است محض : خالص .

توحید : یگانگی و اقرار بوحدانیت خدای تعالی .

کلا و حاشا : نه چنین است دو کلمه عربی هستند که در ردع و انکار استعمال میشوند .

تالی : از پس آینده و تابع مصدرش تَلَوْ (بضم اول و ثانی و واو مشدد) است و بمعنی خواننده کتاب نیز باشد و باین معنی مصدرش « تلاوت » است .

دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلّم بنزدیک متعلّم .
 چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور . و
 علت آنستکه محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلال بود . بجهت
 آنکه محبوب سبب وجود نعمتی است که تابع وجود بود ، و محبت دوم
 بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد . ولیکن معلّمان
 که در تربیت نفوس بمثابّت پدران اند در تربیت اجسام بوجوبی که متمم
 وجود و مبقی ذوات اند ، بسبب اول مقتدی اند ، و بوجوبی که تربیت ایشان
 فرع است بر اصل وجود ، پدران متشبّه ، پس محبت ایشان دون محبت
 اول بود ، و فوق محبت دوم ، چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرّع
 است و از تربیت آباء شریفتر و بحقیقت معلّم ربّی جسمانی و ابی روحانی بود ،
 و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری بود .
 (اخلاق ناصری)

مثابّت : بفتح اول ، درجه و مرتبه .

مبقی : باقی دارنده و برپا دارنده چیزی ، اسم فاعل است از « ابقاء » .

مقتدی : پیروی کننده و اقتداء کننده ، اسم فاعل است از « اقتداء » .

متشبّه : مانند و مشابه ، اسم فاعل است از « تشبّه » .

آبا : پدران ، مفردش « آب » باشد .

دون : فرود ، نقیض فوق (معانی دیگر هم دارد) .

اولی : بضم اول ، نخست ، مؤنث اول میباشد و ریشه آن (ا - و - ل)

است ، ولی بفتح اول اسم تفضیل و بمعنی سزاوارتر باشد ، و مؤنثش

« وُلّیا » بر وزن دنیا است و باینمعنی ریشه آن (و - ل - ی) میباشد

حکایت ملك زاده و مرغ

رای گفت بر همن را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو محیط شوند و منفزع و مهرب از همه جوانب متعذر باشد و او طوعاً و کرهاً بیکی از ایشان استظهار جوید و بسا او صلح پیوندد و تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا

غالب: چیره شده، اسم فاعل است از «غلبه» بمعنی چیره شدن، کلمه «غالباً» بمعنی بیشتر احوال نیز استعمال میشود. «تغلیب» مصدر باب تفعیل و بمعنی چیره گردانیدن است، «مغالبه» مصدر باب مفاعله و بمعنی بر همدیگر چیره شدن و غلبه یافتن باشد، «غلباء» از همن ماده و بمعنی مرغزار یا درختان درهم باشد.

قاهر: بمعنی غالب است.

محیط: بر وزن مقیم، اسم فاعل است از «احاطه» بمعنی کرد چیزی را گرفتن و نیز بمعنی جائیکه انسان در آن زندگی میکند استعمال میشود.

منفزع: بر وزن معبد، پناه «فزع» بمعنی ترسیدن و فریادرس خواستن باشد.

مهرب: بر وزن معبد، گریزگاه، جمعش «مهارب» است.

متعذر: بر وزن متمدن، دشوار، اسم فاعل است از «تعذر» بمعنی دشوار گردیدن، و «معتذر» بر وزن معتمد بمعنی کسی که عذر بخواهد اسم فاعل است از «اعتذار» بمعنی پوزش خواستن.

استظهار: پشت گرمی، یاری خواستن و «مظاهرت» بمعنی یاری کردن باشد

کند و پس از ادراک متصوّن در تصوّن نفس بر حسب خرد برخیزد و بیمن خرم و مبارکی عزم از قصد دشمن مسلّم ماند اکنون باز گوی، داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طائفه کرد استمالت بر آید بدان التفات باید نمود و آنرا در ضمیر جای باید داد یا نه برهن گفت هر که بمادّه روح القدس مستظهر باشد و بمدد عقل کُلّ مؤیّد در کارها احتیاطی هر چه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضرر اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نماند کز دوست مستزید و قرین آزرده تحرّز ستوده تر از مکرمان مکر

تصوّن : بروزن تمدّن ، نگاهداشتن ، « صون و صیانت » مصدرهای مجرد آن و بمعنی نگاهداشتن و حفظ نمودن باشد .

حزم : دوراندیشی ، بیداری .

مجانبت . دور شدن .

انبساط : شکفتگی ، شادمانی .

استمالت : دلجوئی ، نوازش ، بخود کشیدن

ضمیر : باطن و نهان و مجازاً بمعنی اندیشه و خیال و راز نهفته در دل نیز باشد ، جمع آن « ضمائر » است .

مؤیّد : بروزن مقدّس ، اسم مفعول است از « تأیید » بمعنی نیرو دادن ، نیرومند کردن ، مصدر مجرد آن « آید » بر وزن نصر بمعنی قوی شدن میباشد .

مستزید : بروزن مستقیم ، شاکی و کله‌مند ، اسم فاعل است از « استزاده » .

و غدر او تعجب اولیتر خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می بیند و جراحات دل و خدشه ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکند چه اگر بحرب زبانی و تودد او فریفته شود و جانب تحفظ و تیقظ را بی رعایت گرداند هر آینه تیرآفت را از جان هدف ساخته باشد و تیغ بلارا بمغناطیس جهل بخود کشیده و از اخوات این سیاق حکایت آن مرغ است . رای پرسید

- بمعنی شکایت کردن ، مصدر استفعال و ریشه آن (ز - ی - د) است
 « استزاده » بمعنی توشه خواستن نیز میباشد ولی بدین معنی ریشه آن
 (ز - و - د) است ، و « زاد » بمعنی توشه باشد .

تحرز : بروزن تمدن ، خویشتن داری ، پرهیز .
مکمان : جمع « مکمن » بر وزن معبد جای پنهان شدن و کمین نشستن است
تودد : بروزن تمدن ، دوستی نمودن .
یقظ : بروزن تمدن ، بیداری ، هشیاری .

هدف : بفتح اول و ثانی ، هر جای بلندی را گویند و بهمین مناسبت
 جائی که نشانه تیر را بر آن نصب کنند و نیز نشانه تیر را هدف گویند
 و فارسی آن آماج است ، جمعش « آهداف » بفتح اول است .
مغناطیس : بلذت یونانی ، سنگ آهن ربا باشد ، و بحذف الف هم بنظر
 آمده است که « مغنطیس » باشد ، و بجای حرف دوم قاف هم درست
 است . (برهان)

اخوات : خواهران و مجازاً بمعنی نظائر استعمال میشود ، مفردش « اخت »
 میباشد .

که چگونه بود آن .

حکایت : برهمن گفت آورده اند که ملکی بود نام او ابن مدین و مرغی داشت قبره نام با حسنی سلیم و لطفی دلگشای و در کوشک ملک بیضه نهاد و بچه بیرون آورد ملک فرمود تا او را بسرای حرم ببرند و در تعهد او مبالغت نمایند و ملک را پسری آمد که انوار رشد و نجات در ناصیه او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان در جمله شاهزاده را با بچه مرغ الفی تمام اقتاد و پیوسته با او بازی کردی و هر روز قبره بکوه رفتی و از میوه های کوه که آدمیان را بدست نیاید دو عدد بیاوردی یکی

قبره : بضم اول و فتح ثانی و ثالث ، مرغی است که آنرا «چکاواک» گویند ، جمع «قنابر» .

سلیم : ساده و درست بمعنی مار گزیده نیز میباشد .

بیضه : بفتح اول تخم ، جمعش « بیضات » است ، معانی دیگری نیز دارد .

تعهد : رسیدگی و سرپرستی نمودن ، بگردن گرفتن .

انوار : فروغها ، روشنیها ، مفردش « نور » بضم اول بمعنی روشنی و شعاع .

ناصیه : پیشانی یا موی پیشانی ، جمعش « نواصی » است و ریشه آن

(ن - ص - ی) میباشد .

شعاع : بضم اول روشنی و پرتو آفتاب ، جمعش « أشعه » بر وزن ادله

و « شعاع » بکسر اول میباشد ، ریشه کلمه آن (ش - ع - ع) است .

الف : بکسر اول ، دوستی ، انس گرفتن ، « ألفت » بضم اول نیز بهمین

معنی است .

ملك زاده را دادی و یکی بچه خود را و کودکان حالی بدان تلذذ نمودندی و نشاط و رغبت خوردندی و اثر منفعت آن در قوت ذات و بسطت جسم ایشان هر چه زودتر پیدامی آمد چنانکه در اندك مدتی بهالیدند و مخائل نفع آن هر چه ظاهرتر مشاهدت کردند و وسیلت قبره بدان خدمت مؤکد تر میگشت و هر روز قربت و منزلت وی میافزود چون یکچندی بگذشت روزی قبره غائب بود بچه او بر کنار پسر ملك جست و بنوعی او را بیازرد آتش خشم ملك زاده را در غرقاب ضجرت کشید تا خاك در چشم مردمی زد و اِلَف و صحبت قدیم را برباد داد و پای او بگرفت و کرد سرگردانید و بر زمین زد و در حال هلاك شد چون قبره باز آمد و بچه را اگشته دید پر غم و

تلذذ : خوش گشتن ، مزه گرفتن ، لذت بردن « لذیذ » بمعنی خوشمزه و گوارا باشد .

بسط : بفتح اول ، فرونی ، فراخی ، کشادگی .
مخائل : آثار ، و بمعنی خیالها و جاهای خیال نیز باشد ، مفردش « مخيله » بمعنی مظنه و جای کمان بردن است . ریشه آن (خ - ي - ل) باشد
مؤكد : بر وزن معظم ، استوار و محکم اسم مفعول است از « تأكيد » بمعنی استوار و سخت کردن .

غرقاب : آب عمیق ، این کلمه مرکب از غرق (عربی) و آب میباشد .
ضجرت : بفتح ضاد ، دلتنگی و بیقراری از اندوه .

رنجور گشت و در توجع و تحسّر افتاد و بانك و نفیر باآسمان رسانید و میگفت بیچاره کسی که بصحبت جباران مبتلای گردد که عقد عهد ایشان زود سست شود و همیشه رخسار وفای ایشان بچنگال جفا خراشیده باشد . نه اخلاص و مناصحت نزدیک ایشان محلی دارد نه دالت خدمت و زمام معرفت دردل ایشان وزنی آرد و دوستی و دشمنانگی ایشان بر حدوث حاجت و زوال منفعت مقصور است و غفو درمذهب انتقام محظور شناسند و اهمال

توجع : اندوه خوردن ، دردمندی ، مصدر باب « تفعل » است ، « وجع » بفتح اول و ثانی بمعنی درد و بیماری باشد .

تحسّر : دریغ خوردن ، اندوه بردن . مصدر باب « تفعل » است ، حسرت بمعنی افسوس و دریغ است .

نفیر : فریاد ، بدینمعنی فارسی است .

جبار : غالب ، متکبر گردنکش ، ستمکار ، جبار از صفات خداوند متعال نیز میباشد که بمعنی بزرگوار و کام شکن باشد .

مناصحت : همدیگر را نصیحت کردن ، نسبت بهم با اخلاص رفتار نمودن ، مصدر « فاعل » و « نصح » بمعنی پند و اندرز و محبت خالص است .

ذمام : بکسر اول ، حرمت و حق ، جمعش « اذمه » بروزن ادله میباشد .

محظور : ممنوع و حرام « حظر » بفتح اول بمعنی منع کردن و بازداشتن میباشد .

حقوق در شرع نخوت و جبروت مباح پندارند . ثمره خدمت مخلصان کم یاد
آرند و عقوبت زلت خائنان دیر فراموش کنند . ارتکاب های بزرگ از
جهت خویش خرد و حقیر شمردند و سهو های خرد را از جانب دیگران بزرگ
و خطیر دانند

نخوت : بفتح اول و ثالث ، کبر و فخر ، بزرگی ، مردمی .
مباح : بضم اول ، جائز و روا ، اسم مفعول است از « اباحه » بمعنی اجازه
دادن و روا ساختن .
زلت : بفتح اول و ثانی ، لغزش ، گناه ، جمعش « زلات » است .

... و من باری فرصت مجازات ، فائت نکنم و کینه بچه خویش از این بی رحمت غدار بخوام که همزاد و همنشین خود را بکشت پس آنگاه بر روی ملک زاده جست و چشم های جهان بین او را بر کند و پروازی کرد و بر نشیمن حصین نشست خبر بملک رسید برای چشمهای پسر جزعها کرد و خواست بحیلت مرغ را بدست آرد و آنگاه آنچه جزا و سزا بود تقدیم فرماید پس بر نشست .

بر باره که چون بشتابد چو آفتاب از نهضتش طلوع کند کو کب ظفر چون فرو گیری عنان از کوه پیش آرد حدیث

چون بجنبانی رکاب از باد پیش آرد خبر و پیش آن بالا رفت و قبره را آواز داد و گفت ای قبره فرود

غدار : بفتح اول و دال مشدد ، بسیار بیوفا و خائن ، صیغه مبالغه است از « غدر » بمعنی خیانت و بیوفائی .

حصین : بفتح اول ، جای بلند و استوار « حصان » بفتح اول بمعنی استوار گردیدن است « تحصن » بروزن تمدن ، بمعنی درجای استوار و محکم قرار گرفتن باشد « حصن » بکسر اول هر جای بلند و استوار که از آن دفاع شود .

باره : اسب .

حیلت : نیرنگ بکاربردن : بمعنی حذاقت و جودت نظر نیز باشد جمع آن « حیل » بکسر اول و فتح ثانی است .

آی ، قبره اباء نمود و گفت مطاوعت فرمان ملك بر من فرض است و بادیه فراق او بیشك دراز و بی پایان خواهد بود که همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است و عمده سعادت ، عمره عنایت او را شناخته و اگر جان شیرین را عوض شناسمی لبیک زنان احرام خدمت گیر می و گمان آن بود که من در سایه امن او چون کبوتران مکه مرفه توانم زیست و در فراز صفا و مروه مروت او

اباء : بکسر اول ، امتناع « تابی » بر وزن تعدی نیز بهمین معنی است ، ریشه آن (ا - ب - ی) است .

فرض : بفتح اول و سکون ثانی ، امر واجب « فریضه » بمعنی کار واجبی است که باید بجا آورده شود .

بادیه : بیابان و صحرا ، جمعش « بادیات » است « بداوت » بفتح اول بمعنی صحرا نشینی است .

کعبه : بیت الحرام در مکه ، که مطاف مسلمانان است ، هر خانه مربع .

عمره : بضم اول و سکون ثانی ، یکی از اقسام حج است و آنرا حج اصغر نامند

لبیک : بفتح اول و بای مشدّد مفتوح و یای ساکن ، امر و فرمان ترا اقبال

میکم ، و در لغت بمعنی اجابت کردن بعد از اجابت کردن باشد

چون مرکب از (لبّین) و (کک) ضمیر خطاب است ، و فون

لبّین باضافه حذف شده ، و تشبیه بودنش برای تأکید است ، ریشه

آن (ل - ب - ب) است .

صفا : بفتح اول ، نام کوهی است در مکه معظمه .

مروه : بفتح اول و ثالث ، نام کوهی است در مکه معظمه .

پرواز توانم کرد اکنون که خون پسرم چون ذبایح حاج درحریم امن او
 مباح شد هنوز مرا تمنّای رجوع و آرزوی عود باشد ، موافقتِ تدبیری مرا
 مخالفت این فرمان است و از آنجا که رحمتِ ملک است امیدوارم که معذور
 فرماید و نیز مقرر است رای ملک را که مجرم ایمن نتواند زیست اگر چه
 در عقوبت عاجل توقّفی رود اما بر عذاب آجل بی شبهت منتظر و مترصد
 باشد و اگر بموافقت تقدیر و مساعدت بخت از آن بجهد اعقابِ اورا تلخی
 عقاب آن ببايد چشید و امروز مرا بر تو اعتماد نباید کرد و بر سن مخادعتِ
 تو فرا چاه نشاید شد .

ذبایح : جمع « ذبیحه » قربانی ، آنچه برای کشته شدن آماده باشد بمعنی
 « مذبوح » یعنی کشته شده نیز باشد .

حریم : مکانی که حمایت از آن واجب باشد ، اطراف قصر پادشاه ، آنچه
 از آن حمایت واجب میشود .

مجرم : برون مؤمن ، گناهکار ، اسم فاعل است از « اجرام » بمعنی گناه کردن
 عاجل : بی مهلت و حاضر ، بمعنی شتاب کننده نیز میباشد .

توقف : برون تمدّن ، درنگ ، درنگ کردن ، مصدر مجرّد آن « وقف »
 و « وقوف » بمعنی ایستادن است .

آجل : بر وزن عادل ، دیر ، آینده .

مترصد : بر وزن متمدّن ، منتظر ، مترقب ، اسم فاعل است از « ترصد »
 و مصدر مجرّد آن « رصد » بمعنی کمین گرفتن و مراقب شدن است .

اعقاب : بفتح اول ، بازماندگان ، مفردش « عقب » بفتح اول و کسر ثانی باشد .
عقاب : بکسر اول ، شکنجه و سزای کارهای بد .

.... ملک گفت از جانبین ابتدا و جوانی رفت اکنون نه مارا از تو کراهیتی
متوجه است و نه ترا از ما آزاری باقی ، قول مرا باور دار و بیهوده مفارقت
جان گداز اختیار مکن و بدان که من انتقام و تلافی را از معايب روزگار مردان
شمرم و هرگز از جانب خود در آن مبالغت روا نبینم .

خشم نبوده است بر اعداء هیچ چشم ندیده است بر ابروم چین
قبره گفت باز آمدن ممکن نیست که خردمندان گفته اند هرچند
مردم آزردۀ لطف و دلجوئی زیادت واجب دارند بدگمانی و نفرت بیشتر
شود و حکما مادر و پدر را بمنزلت دوستان دانند و برادر را در محل رفیق
وزن را بمثابت الیف شمرند و اقربا را در رتبت غریمان و دختر را

کراهیت : کراهت و کراهیت بفتح کاف هر دو مصدر و بمعنی ناخوش
داشتن . ضد دوست داشتن است ، اسم فاعل آن « کره » و اسم
مفعول آن « مکروه » است ، باید دانست که « یا » در کراهیت بدون
تشدید است ، ریشه آن « کره » است .

تلافی : انتقام کشیدن ، از خشم فرو ایستادن .

معايب : عیبا ، نقیصه ها ، مفردش « معايبه » است .

اعداء : بفتح اول ، نابودنیها ، نابوده ها .

نفرت : بکسر اول ، رمیدگی .

الیف : همنشین ، انیس .

اقرباء : نزدیکان ، خویشان ، مفردش « قریب » است .

غریمان : و امخواهان ، طلبکاران .

در موازنه خصمان و پسر را برای بقای ذکر خواهند و نفس و ذات خویش را یکتا شناسند و در عزت آن هیچ جانب را شرکت ندهند چه هر گاه که مهمتی حادث گردد هر کس بگوشه رود و بهیچ تأویل خود را در میان نهند ، سنائی میگوید :

داشت زالی بروستای تکاو	مہستی نام دختری و سه گاو
نو عرسی چو سرو نو بالان	کشت روزی ز چشم بد نالان
کشت بدرش چوماه نوباریک	شد جهان پیش پیر زن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر	که نیازی جز او نداشت دگر

موازنه : با کسی هم وزن آمدن ، سنجیدن دو چیز و برابر کردن میان آنها
تأویل : تفسیر کردن کلام و برگردانیدن ، مصدر مجرد آن « اول » بر وزن قول و « مال » بر وزن معاد بمعنی برگشتن است ، ریشه آن (ا - و - ل) میباشد .

زال : بر وزن سال ، پیرفروت سفید موی باشد ، و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی بوجود آمد باین نام خوانند .
روستای : روستا و روستای ، ده را گویند ، و بهقان را هم گفته اند که روستایی باشد .

تکاو : نام دیهی و ناحیه ای بوده در ولایت کنجه .

نیازی : بر وزن حجازی بمعنی معشوق و محبوب و دوستدار باشد .
مختاری غزنوی گوید :

دلم خسته تست زان ، ای نیازی که روزی نیاسایی از نازبازی

از قضا کاو زالك از پی خورد	پوز روزی بدیگش اندر کرد
ماند چون پای مُقعد اندرديك	آن سر مرده ریگش اندر ديك
كاو مانند دیو از دوزخ	سوي زالك شتافت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل	بانك بر داشت پیش کاو نبیل
ملك الموت من نه مهستی ام	من یکی زال پیر و محنتیم
گر ترا مهستی همی باید	اینك او را ببر مرا شاید
اوست بیمار من نیم بیمار	من درستم مرا بدو مشمار
بی بلا نازنین شمرد او را	چون بلا دید در سپرد او را
بجمال نكو بدو بد شاد	بخيال بدش زدست بداد
تا بدانی که وقت پیچا پیچ	هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

مُقعد : بروزن مطرب ، زمین گیر

مرده ریگ : میراث ، و کنایه از هر چیز فرومایه و در اینجا معنی دوم مراد است .

نبیل : بزرگ و صاحب نجابت و فضل ، جمعش « نیال » بکسر اول است .
محنتی : رنجور و دردمند ، دچار محنت « محنت » بکسر اول بمعنی آزمایش و بلا ، جمعش « محن » بکسر اول و فتح ثانی است .

قضا : قضاء بمعنی حکم و فرمان و اداء دین باشد .

انتقام : کینه کشیدن ، داد ستدن ، مصدر معجزه آن « نقم » بروزن عدل بمعنی کینه کشیدن میباشد « نقت » بکسر و فتح اول اسم از انتقام است بمعنی کینه کشی و پاداش دادن بعقوبت و جمعش « نقم » باشد .

و من امروز از همه علایق منفرد شدم و از همه خلایق منقطع گشتم
و از خدمت تو چندان توشه غم بر داشتم که راحله من بدان گرانبار است
و کدام جانور طاقت حمل آن دارد در جمله کوشه جگر و میوه دل و روشنائی
چشم و راحت جان در خدمت تو در باختن لاجرم .

دشمن خندید بر من و دوست گریست

کوئی دل و جان و دیده چون خواهد زیست

و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لایه فریفته شدن از خرد و
کیاست دور مینماید رای من هجر است و صبر .

علایق : جمع « علاقه » بفتح اول ، بمعنی چیزیکه تعلق و بستگی بانسان
دارد از قبیل مال وزن و فرزند ، بمعنی ارتباط و دوستی نیز باشد .
منفرد : تنها و یگانه ، اسم فاعل است از « انفراد » بمعنی یگانه شدن
و تنها گردیدن .

توشه : بر وزن کوشه ، طعام اندک و قوت لایموت ، و طعامی که مسافران
با خود بردارند .

راحله : شتر سواری .

لاجرم : جمله ای است عربی بمعنی ناگزیر استعمال میشود .

لایه : بمعنی سخن باشد ، و اظهار اخلاص با نیاز تمام را گویند و بمعنی
چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و عجز و نیاز و خواهش هم هست

کیاست : زیر کی « کیست » بر وزن سید بمعنی خردمند و پخته وزیرك باشد
« اکیس » بر وزن اکبر اسم تفضیل و بمعنی زیرك تر باشد .

هجر : بفتح اول ، جدائی ، دوری .

ملك گفت آنچه از جانب تو رفت اگر بوجه ابتدا بودی تحرز نيكو بودی وليكن بر سبيل قصاص و جزاكارى پيوستى و قضيت معدلت همين واجب كند مانع ثقت و موجب نفرت چيست قبره گفت موضع خشم در ضماير موجعت و محل حقد در دلها مؤلم و اگر بخلاف اين چيزى شنوده شود اعتماد را نشايد كه زبان در اين معانى از مضمون عقيدت عبارتسى راست نمكند و بيان در اين سفارت حق امانت نگزارد اما دلها يكديگر را شاهدى عدل و گواهى بحقند و دل تو در آنچه ميگويد موافق زبان نيست

تحرز : خويشتن دارى ، پرهيز .

قصاص : بكسر اول ، سزا دادن بر گناه و كار بد .

قضيت : حكم و فرمان .

ثقت : بكسر اول ، اعتماد و اطمينان داشتن و بمعنى شخص مورد اعتماد و اطمينان نيز باشد .

ضماير : جمع « ضمير » بمعنى باطن انسان باشد .

موجع : بضم اول و كسر ثالث ، درد آور .

حقد : بكسر اول ، كينه ، كينه جوئى ، جمعش « احقاد » بفتح اول باشد .

لم : بر وزن مؤمن ، الم زاء و درد آور .

مضمون : مفهوم و مفاد حاصل از جمله ، جمعش « مضامين » است .

سفارت : بكسر و فتح اول ، منصب سفير ، پيغام بردن بجائى ، و بضم اول بمعنى خاكروبه است .

ومن صولت ترا نیکو شناسم و در هیچ وقت از بَاس تو ایمن نتوانم بود .
کز کوه گاه زخم گرا تر کنی رکاب و زیاد وقت حمله سبکتر کنی عنان

صولت : بفتح اول ، حمله ، قدرت ، غلبه .

باس : بفتح اول ، دلیری و نیرو . شکنجه ، ترس .

گاه : وقت و زمان .

گران : بکسر اول بر وزن نشان ، ثقیل و سنگین باشد که در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست . و گران رکاب ، کسی را گویند که در روز جنگ بحمله خصم از جا نرود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد .

عنان : بکسر اول ، افسار ، جمع آن « اعننه » بر وزن ادله است .

سبک عنان : بمعنی سبک رو است که کنایه از تند و تیز برآه رونده و تند رفتار باشد و کنایه از حمله کننده هم هست .

ملك گفت میان دوستان احقاد و ضغائن بسیار حادث شود چه امکان
جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزیور
عقل آراسته باشد و بزینت خرد متحلی بر میرانیدن آن حرص نماید و از
احیای آن تجنب لازم شمرد، قبره گفت من سرد و گرم روزگار چشیده‌ام
و عمر در نظاره مهره بازی چرخ بیایان رسانیده و بسیار نفایس زیر حقه
این دهر بوالعجب بیاد داده‌ام و از ذخائر تجربت و ممارست استظهاری وافر
حاصل آورده و بحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کره خاک دست خویش
مطلق دید دل او چون سر چوکان بر همکنان کثر شود و بر اطلاق فرق
مردمی و مروت رازیر قدم بسپرد و روی وفا و آزرم خراشیده گرداند و بر
من این معانی مشتبه نکر دو نیز فریفتن روز کار ضایع گردانیدن باشد و بحقیقت

احقاد : بفتح اول ، جمع « حقد » بکسر اول بمعنی کینه باشد .

ضغائن : کینه‌ها ، مفردش « ضغینه » است .

متحلی : بروزن متصدی ، آراسته ، آرایش شده .

احیاء : بکسر اول ، زنده کردن و بفتح اول بمعنی زندگان ، جمع
« حی » میباشد .

نفایس : چیزهای قیمتی و گران .

ذخائر : جمع « ذخیره » بمعنی اندوخته و پس انداز .

استظهار : پشت گرمی ، یاری خواستن .

آزرم : حیا ، بزرگی و عزت ، عدل و انصاف .

آنچه بر لفظ ملك ميرود عين صدق است اما در مذهب خرد قبول عنبر ارباب
 حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطری
 بزرگ است و جانبازی بیکران و پوشیده نماند که خصم موجبات وحشت
 فرو نگذارد و از ترصد فرصت در مکافات اعراض ننماید و بسیار دشمنانند
 که بقوت و زور بدیشان دست نتوان یافت و بحيله و مکر در قبضه قدرت
 و چنگال نعمت توان کشید چنانکه پیل وحشی بموانست پیل اهلی در دام
 افتد و من بهیچ وقت و بهیچ حال از انتقام ملك ایمن نتوانم زیست و روزی

مذهب : بروزن معبد ، طریقه ، روش .

محظور : ممنوع و حرام ، مصدر مجردش « حظر » بروزن قلب و بمعنی
 منع کردن باشد .

ترصد : بروزن تمدن ، چشم داشتن ، نگاهبانی .

قبضه : بفتح اول و ثالث ، ملك و اختیار (فلان چیز در قبضه او داخل شد)
 یعنی در ملك و اختیار او آمد .

نعمت : بفتح و کسر اول ، کین کشی و انتقام .

موانست : با یکدیگر الف و خو گرفتن ، مصدر مجرد آن « انس » بر

وزن قلب بمعنی اهلی شدن و الف گرفتن است « انس » بروزن علم

بمعنی بشر و انسان از همین ماده بمعنی بشر باشد « انسانیت »

چیزهایی است که بانسان اختصاص دارد و بیشتر استعمال آن در فضائل

و خوبیها است از قبیل بخشنده گی و کرم اخلاق « انیس » بر وزن

کریم بمعنی همدم و همنشین باشد .

در خدمت او بر من سالی گذرد چه ضعف و حیرت من ظاهر است و شکوه
ومهابت ملك غالب ، ملك گفت مرد کریم ، الیف را در فراق نیفکند و بهر
بدگمانی اقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم
را بمجرد ظن ضایع و بی ثمرت نگرداند اگر چه در آن خطر نفس و
مخافت جان باشد و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم
یافته شود .

شکوه : بروزن رکوع ، شأن و شوکت و بزرگی ، بمعنی هیکل با قوت و
مهابت نیز باشد .

مهابت : بروزن شرافت ، بزرگی ، ترس « مهیب » بر وزن شریف بمعنی
آنکه از وی بترسند « هائب » بمعنی ترسان است .

الیف : دوست ، خو گرفته .

ظن : گمان بردن بمعنی یقین داشتن نیز استعمال میشود و همچنین بمعانی :
گمان ، یقین ، شك میباشد .

مخافت : ترسیدن .

خسیس : پست ، ناکس و فرومایه بمعنی زفت و تنك چشم نیز استعمال میشود

قبره گفت حقد و آزار در اصل مخوفست خاصه آنچه در ضمائر ملوک
متمکن گردد که پادشاهان در مذهب تشفی صلب باشند و در دین انتقام غالی
تاویل و رخصت را البته در حوالی سخط و کراهیت مجال ندهند و فرصت
مجازات را فرضی متعین شمارند و امضای غریمت را در تدارک کار خائنان
و تلافی سهو مفسدان فخری بزرگ و ذخیرتی نافع شناسند و اگر کسی بخلاف
این چشم دارد زرد روی شود که فلک در این هوس دیده سپید کرد و چرخ

مخوف : ترس آور ، چیزی که از آن میترسند .

تشفی : بر وزن تصدی ، بهبود جستن .

صلب : بضم اول و سکون ثانی ، سخت و شدید .

غالی : سخت و استوار ، بمعنی گران نیز میباشد ، اسم فاعل است از « غلو »
بمعنی در دین سخت و یا بر جا بودن و از اندازه تجاوز کردن .

حوالی : بفتح اول ، پیرامون و اطراف ، اصل این کلمه در عربی « حوالی »
بر وزن بقایا و یا « حوالی » بر وزن پیایی و تلفظش بفتح لام است
لیکن در فارسی بکسر لام تلفظ میشود بر وزن لیالی .

سخط : خشم و ناخشنودی .

فرض : امر واجب .

امضاء : گذراندن ، اجازه دادن ، ریشه کلمه (م - ض - ی) است .

سهو : فراموش کردن ، غافل شدن و مجازاً بمعنی خطا استعمال میشود .

در این تکاپوی پشت کوز گردانید و بدین مراد نتوانست رسید و مثل کینه در دلها مادام که مهیجی نیابد چون انگشت افروخته بی هیزم است اگر چه حالی اثری ظاهر نکرده اند چندانکه بهانه یافت و علتی دید بر آن مثال که آتش در حلقه افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دود آن بسیار دماغهای تر را خشک گرداند و چشم های خشک را تر کند و هرگز آن آتش را مال نفیس و سخن جانی و لطف و تواضع معجم و چاپلوسی و تضرع کنه کار و اخلاص و مناصحت خدمتکار تسکین ندهد و تا نفس متهم باقیست فوراً خشم کم نکرد چنانکه تا هیزم بر جایست آتش نمیرد و با این همه

تکاپوی : آمد و شد از روی تعجیل و شتاب ، جستجوی بسیار .

مهیج : بروزن معلم ، انگیزه ، اسم فاعل است از « تهیج » بمعنی انگیزتن
انگشت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم ، زغال .

حلقه : پیزر

تضرع : بروزن تمدن ، زاری کردن .

اخلاص : یکدل بودن ، پاکدلی ، یکرنگی .

متهم : بصیغه اسم مفعول ، تهمت زده شده ، مصدرش « اتهام » بمعنی تهمت زدن و تهمت زده شدن است « ایهام » مصدر افعال و بمعنی در وهم و گمان افتادن و دروهم افکندن باشد « توهّم » مصدر تفعّل و بمعنی گمان بردن است ، ریشه کلمه « وهم » است ، و او را آن در باب افعال بتاء و در باب افعال بیاء بدل میشود .

فورت : جوش و شدت .

اگر کسی از گنهکاران را مکان آن تواند بود که در مراعات جواب
 لطفی بجای آرد و در طلب رضا و تحرّی فراغ دوستان سعی پیوندد و در
 کسب منافع و دفع مضار معاونتی و مظاهرتی واجب دارد ممکن است
 که این وحشت برخیزد و هم عقیدت مستزید را صفائی حاصل آید و هم
 دل خائف و معرجم بنسیم امن خوش و خنک گردد و من از آن ضعیف ترم که
 این ابواب بر خاطر یارم گذرانید یا توانم اندیشید که خدمت من موجب
 استزادت ترا محو کند و سبب الفت و موافقت را مثبت گرداند و اگر باز آیم
 پیوسته در هراس و مخافت باشم و هر روز بلکه هر ساعت مرگی تازه
 مشاهده کنم و در این مراجعت مرا فائده نمانده است که خود را دست‌دیت
 نمی بینم و سر و گردن را فدای تیغ نمیتوانم داشت .
 نه مرا در تکاب تو پایاب نه مرا بر کشاد تو جوشن

تحرّی : طلب .

مستزید : شاکی و کله مند ، اسم فاعل است از « استزاده » بمعنی شکایت
 کردن و مقصّر دانستن .

ابواب : درها ، مفردش « باب » است .

هراس : بکسر اول ، فارسی است بمعنی ترس و بیم .

دست‌دیت : قدرت و توانائی ، خونبها .

تکاب : خصومت و ستیز .

پایاب : مقاومت و ایستادگی .

جوشن : سلاحی است مانند زره .

ملك گفت : هیچکس بر نفع و ضرر در حق کسی بی خواست باری
 عز اسمهُ قادر تواند بود و اندك و بسیار و خرد و بزرگ آن بتقدیر سابق
 و حکم مبرم باز بسته است و مفاتحتِ پسر من بدین ایذا و مكافات
 تو بقضای آسمانی و مشیت ایزدی نفاذ یافت و ایشان علت آن غرض و
 شرط آن حکم بودند ما را بمقادیر آسمانی مؤاخذت منماید که اگر این
 هجر اتفاق افتد بتقسم خاطر و التفات ضمیر کشد و شادمانی و مسرت از

باری : آفریدگار .

عز اسمهُ : جمله ای است عربی ، بمعنی نام او عزیز و بزرگ است .

تقدیر : فرمان خدا ، سرنوشت .

مبرم : بصیغه اسم مفعول ، محکم ، و حکم مبرم یعنی حکم قاطع و جازم
 که گریزی از آن نباشد .

مفاتحت : آغاز کردن ، بر وزن مسافرت ، مصدر باب مفاعله و ریشه آن
 « فتح » است .

ایذا : بکسر اول ، آزدن . آزار رسانیدن .

نفاذ : بفتح اول ، گذشتن ، جاری شدن .

مؤاخذت : بر وزن مسافرت ، بازخواست نمودن ، کله کردن و ملامت نمودن
 ریشه آن « اخذ » است .

تقسم : بر وزن تمدن ، پراکندگی ، پراکنده گشتن .

التفات : بکسر اول ، پیچیدگی .

کامرانی و بسط آنکه مهتا گردد که اتباع و پیوستگان را از آن نصیب باشد قسره گفت همچنین است و عجز آفریدگان از دفع قضای آفرید کار عز اسمه ظاهر و مقرر است که انواع خیر و شر و ابواب نفع و ضرر بر حسب ارادت و قضیت مشیت خداوند جل جلاله نافذ میگردد و با آنکه اجماع کلی و اتفاق عام بر این کلمه حاصل است هیچکس نگفته است که جانب حزم و احتیاط را مهمل بیاید گذاشت و تصون نفس از مکاره در توقف نهاد و میان گفتار و کردار تو تفاوتی تمام میتوان شناخت و راه اقتحام مخوفست و تو میخواهی که درد دل خود را بکشتن من شفا طلبی و بحیث

بسط : بفتح اول ، فراخی ، گشادگی .

مهتا : بروزن مرتباً ، کوارا .

اتباع : بفتح اول . پیروان ، چاکران ، مفرد آن « تبع » بروزن ادب باشد
مشیت : اراده و خواست ، ریشه کلمه (ش - ی - ع) است و « انشاء الله »
 یعنی اگر خداوند بخواهد و اراده فرماید .

جل جلاله : جمله ای است عربی یعنی شأن او بزرگ و جلیل است .

تصون : بروزن تمدن ، حفظ کردن .

مکاره : بر وزن معابد جمع « مکره » بر وزن معبد ، بمعنی امر ناپسندیده و شر میباشد .

اقتحام : بکسر اول ، بی اندیشه درکاری در آمدن و بسختی در افتادن ،
 اختیار کردن ، بی پروائی .

مراد دام بلا افکنی و نفس من از مرگ ابا مینماید و الحق هیچ جانور این شربت با اختیار نخورده است و تا عنان مراد بدست شخص است از آن تهرّز صواب بیند و گفته اند که غم بلا است و فاقه بلا است و نزدیکی دشمن بلا و مفارقت دوستان بلا و خوف و ناتوانی و غربت بلا و سرهمه بلاها مرک است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند (این بنده اگر بار نروید نه‌نی است) و از مضمون ضمیر مصیبت زده آنکس تنسمّ تواند کرد که بارها بسوز بلا مبتلی بوده باشد و هم از آن بابت شربتهای تلخ تهرّج کرده و من امروز از دل خود بر عقیدت ملک دلیل میتوانم گرفت و کمال حسرت و ضجرت او بچشم خرد میتوانم دید و فرط توجّع و محسّر و تأسّف نمودار حال او است

ابا : مخفف ابا به معنی سرپیچی ، کراهت ، ناپذیرفتن .

تهرّج : بروزن تمدّن ، بو در بردن ، بآهستگی و لطف کسب خبر کردن .

مبتلی : بر وزن مصطفی ، گرفتار و امتحان شده ، اسم مفعول است از

« ابتلاء » بکسر اول به معنی آزمایش کردن و گرفتاری ، ریشه آن

(ب - ل - ی) است .

تجرع : جرعه جرعه خوردن .

ضجرت : دلتنگی و آزرگی .

توجّع : بروزن تمدّن ، درد مندی .

تأسّف : دریغ خوردن ، افسوس داشتن .

و نیز مستیقّم که هر گاه ملك را از بینائی پسر یاد آید و مرا از فرزند خویش
تفاوتی در باطنها پیدا آید و تغییری ظاهر شود و بتوان دانست که از آن چه
زاید و در این صحبت هیچ راحتی نیست مفارقت اولیتر
(با هر که بدی کردی تا مرك بر اندیش)

ملك گفت - چه خير تواند بود در آنكس كه از سهوهای دوستان
اعراض نتواند نمود و من باری ضمیر خویش را هر چه صافی تر می بینم و
از این ابواب كه بر شمرده می آید در خاطر اثری نمی یابم و همیشه جانب
عفو من اتباع را مهتد است و انعام و احسان من خدم را مبذول . قیتره
گفت :

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد از آب هر بخار كه خیزد شود غبار
و من میدانم كه كناهكارم و اگر مبتدی نبوده ام متعدّیم و هر كه در
كف پای او قریحه افتد اگر بثبات عزم و قوت طبع بیباکی كند و در سنگ
درشت رفتن جائز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود و پای از

اتباع : بفتح اول ، پیروان ، چا کران ، مفردش « تبع » باشد بروزن ادب
مهتد : بروزن معظّم ، آماده ، گسترده ، اسم مفعول است از « تمهید »
بمعنی آماده کردن ، گستردن .

خدم : بروزن قلم ، چا کران . خدمتکاران ، مفردش « خادم » است .
مبذول : بخشیده شده ، اسم مفعول است از « بذل » بمعنی بخشیدن و دادن
بحر : دریا ، جمع آن « ابجر و بحور و بحار » میباشد .
مبتدی : آغاز کننده ، اسم فاعل است از « ابتداء » بمعنی آغازیدن ، ریشه
آن « بدء » است .

متعدی : بروزن متصدی ، ستمکار ، متجاوز ، اسم فاعل است از « تعدی »
بمعنی ستم کردن ، از اندازه گذشتن ، ریشه آن (ع - د - و) است
قریحه : بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ، زخم اندك و كوچك .

کار بماند چنانکه بیش بر خاک نرم رفتن دست ندهد و آنکه با علت رمد استقبال شمس و شمال واجب بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد و مقاربت مجرم یا حقوق همین مزاج دارد و تحرّز از آن از وجه شرع و قانون رسم فرض عین است ، و استطاعت خلایق از آن نتواند گذشت که در صیانت ذات آنقدر مبالغت نماید که نزدیک خرد معذور گردند چه هر که بر قوت ذات خود اعتماد کند لاشک در مخاوف و مضایق رود و اقتحام موجب هلاک و داعی بوار باشد و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان

رمد : بر وزن بدن ، درد چشم .

استقبال : پیش آمدن ، پیش باز ، بمعنی زمان آینده نیز میباشد .

شمس : خورشید ، جمعش « شمس » است بضم اول .

تعرض : بکار برداختن و آنرا خواستن .

مقاربت : بروزن مسافرت ، بهم نزدیک شدن .

حقوق : بفتح اول و ضم ثانی ، کینه ور .

صیانت : نگاهداشتن ، حفظ نمودن .

مخاوف : بفتح اول و کسر رابع بروزن معابد ، جایهای ترس .

مضایق : جایهای تنگ ، مفردش « مضیق » بفتح اول باشد .

اقتحام : داخل شدن در جای خوفناک و خطرناک و بسختی اقتادن .

داعی : انگیزنده ، سبب ، جمع آن « دواعی » باشد ، داعی بمعنی مبلغ

منهبي نیز میباشد .

بوار : بفتح اول ، هلاک ، کساد ، و « دار بوار » مراد جهنم است .

خورد که معده از هضم آن عاجز آید یا لقمه باندازه کلو نکیرد که در حلق او بماند او را دشمن جان خود باید شمرد و هر که بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسی که از او آمن نتواند بود فریفته شود بنزدیک اهل حصافت و خرد مردود باشد و در زمره اهل حمق و جهالت معدود گردد و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه منزل شده است و او را در ترصد سعادت روزگار میباید گذاشت یا در انتظار شقاوت زیست .

آمن : بر وزن عادل ، ایمن ، بی بیم ، اسم فاعل است از « امن » بروزن عدل ، بمعنی بی بیم بودن ، و « امنیت » بفتح اول بمعنی بی بیمی است

حصافت : بفتح اول ، درست رایی ، خردمندی .

زمره : بضم اول و فتح ثالث ، فوج و گروه ، جمع آن « زمر » بضم اول و فتح ثانی است .

منزل : بروزن محکم ، فرستاده ، اسم مفعول است از « انزال » بمعنی فرو آوردن ، فرو فرستادن .

شقاوت : بفتح اول ، بدبختی و « شقی » بمعنی بد بخت باشد .

لیکن بر همکنان واجب است که کارهای خویش بر مقتضای رأیهای صائب پردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در میدان هوی عنان خود کرد بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند تا همیشه مستعد قبول اقبال و دولت توانند بود و اگر اتفاقی خوب روی نماید از جمال دولت خالی نمانند و طاعنان را مجال وقیعت نماند و بر اطلاق عاقل آنکس را توان شناخت که از ظلم و ایذاء جانوران بیرهیزد و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نایستد و تهرز از آن باقی نگذارد و من بمهرب نزدیکم و کریز گاه بسیار دارم و حرام است بر من

حذر : بر وزن ادب ، پرهیز ، ترس ، بیم « حذر » بکسر ثانی بمعنی ترسان است .

مناقشت : رسیدگی و دقت در حساب ، بمعنی گفتگو و ستیز نیز باشد .

هوی : میل و آرزوی نفس ، جمعش « اهواء » است .

طاعنان : عیبگویان « طاعن » اسم فاعل است از « طعن » بمعنی عیب کسی گفتن .

وقیعت : سرزنش ، نکوهش .

مقام : بفتح اول . جای اقامت و ایستادن .

فزع : بفتح اول و ثانی ، ترس .

مهرب : بر وزن معبد ، کریز گاه . مصدر نیز باشد بمعنی گریختن .

توقف در این حیرت و تردد که سخط ملک بیشک خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروت محظور است مباح پندارد امید چنین میدارم که هر کجا که روم و باشم اسباب معیشت من ساخته و مهیا باشد و هر که پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایه عمر سازد بهر جانب که روی نهد اغراض پیش او متعذر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او بموانست بدل گردد: از بد کرداری باز بودن و از ریت و خطر پهلوی تهی کردن و مکارم اخلاق را لازم گرفتن و شعار و دثار خود کم آزاری و نکوکاری ساختن و حسن ادب در همه ابواب نگاهداشتن و عاقل چون در

تردد: بروزن تمدن، دو دلی.

محظور: ممنوع و حرام.

بضاعت: بکسر اول، سرمایه، جمعش «بضایع» باشد.

متعذر: بروزن متمدن، دشوار و مشکل، مصدرش «تعذر» بروزن تمدن

بمعنی دشوار شدن است.

ریت: بکسر اول، شك، تهمت، قلق و اضطراب نفس، جمع آن «ریت»

بکسر اول و فتح ثانی است.

شعار: بکسر اول، جامه زیرین.

دثار: روپوش، جامه روئی، در عبارات فارسی «شعار و دثار» را بمعنی

آیین استعمال میکنند.

منشأ و مولد و میان اقربا و عشیرت بجان آمن نتواند بود دل بر فراق اهل
و دوستان و پیوستگان خوش کند که این همه را عوض ممکن گردد و از
نفس و ذات عوض ممکن نکرده و این بنده را زیاده تردیدی نیست .

منشأ : بروزن مرکز، محل پیدایش و پرورش ، ریشه آن (ن - ش - ء) است

مولد : بفتح اول و کسر ثالث ، جای زادن .

آمن : بروزن عادل ، ایمن ، بی ترس

فراق : بفتح اول و « فرقه » بضم اول بمعنی جدائی باشد .

و باید دانست که ضایعتر مالها آنست که از آن انتفاعی صورت نیندند و در وجه انفاق ننشینند و نابکار تر زنان آنست که با شوی نسازد و بدتر فرزندان آنست که از اطاعت پدر و مادر ابا نماید و همت بر عقوق مقصور دارد و لثیم تر دوستان آنست که بیگناهان از وی ترسان باشند و در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد و ویرانتر شهرها آنست که در او امن و

ضایعتر : تباه تر .

انتفاع : بر وزن اعتماد ، سود بردن ، مصدر مجرّد آن « نفع » بمعنی سود کردن باشد .

انفاق : هزینه کردن و خرج کردن بر کسی ، بمعنی فقیر شدن نیز باشد .

عقوق : بر وزن دخول ، نافرمانی « عاق » فرزند نافرمان را گویند .

لثیم : بر وزن و معنی بخیل ، ناکس ، جمع آن « لثام » بر وزن چراغ باشد

رعایا : جمع « رعیت » بمعنی عامه مردم که برای آنها سر پرستی باشد ، بمعنی کله و رمه و قوم و ملت نیز باشد .

اهتمام : بکسر اول ، غمخوارگی نمودن ، همت بستن مصدر افتعال است

و مصدر مجرّد آن « هم » بفتح اول و میم مشدّد بمعنی اراده کردن

و دوست داشتن و قصد کردن باشد ، و « همت » بفتح و کسر اول

بمعنی اراده قوی باشد .

خشب کم اتفاق افتد و هر چند ملك كرامت میفرماید و انواع تسلیت و قوت دل ارزانی میدارد و آنرا بعهود و مواتیق مؤکد و مستظهر میگرداند البته مرا بنزدیک او امان نیست و در خدمت و مجاورت او بی خوف زندگی نتوانم کرد چه روزگار میان ما مفارقتی افکند که بیش مواسلت را در حوالی آن مجال نماند و در مستقبل هر گاه که اشتیاق غالب گردد حکایت جمال بخت جهان آرای ملك بر چهره ماه و پیکر مهر خواهم دید و اخبار سعادت او از نسیم سحری خواهم شنید .

و از حال غربت من رأی ملك را هم بر این مزاج معلوم خواهد شد .

ای باد صبحدم گذری کن بکوی من پیغام من ببر پیر ماهروی من
 اورا بکوی تا تو ز کویم برفته ای از آفتاب نور ندیده است کوی من

خشب : بکسر اول ، فراخ سالی ، خیر و برکت ، بسیاری سبزه و کشت جمع آن « اخصاب » بفتح اول باشد .

تسلیت : اندوه کساردن ، شکیب فرمودن ، مصدر باب تفعیل است .

مواتیق : پیمانها ، مفروض « میثاق » است .

حوالی : بفتح اول ، بمعنی پیرامون و اطراف است اصل این کلمه در عربی

« حوالی » بروزن بقایا و یا « حوالی » بروزن پیاپی و تلفظش بفتح

لام است ، لیکن در فارسی بکسر لام تلفظ میشود بروزن لیالی .

مهر : خورشید .

نسیم : وزنی ملایم باد ، جمع آن « نسام » بکسر اول باشد ،

مزاج : بکسر اوله کیفیت و حالت که از آمیختن چیزها بهم میرسد

براین کلمه سخن بآخر رسانید و ملک را وداع کرد و برفت .
 بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه بر گدختان زپیش بادخزان
 این است داستان حنرا از مخادعت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لابه
 و زرقِ خصم غالب .

پایان داستان ملک زاده و مرغ

آخر : بروزن عادل ، پایان ، و « آخر » بفتح خاء یعنی دیگر .
وداع : بفتح اول بدرود گفتن بامسافر .
نهیب : بکسر اول بروزن فریب بمعنی ترس و بیم باشد .
مخادعت : بر وزن منافقت ، فریب دادن « خدعه » بضم اول و فتح ثالث
 بمعنی مکر و فریب است .
مستولی : غالب و چیره ، اسم فاعل است از « استیلاء » بمعنی بر چیزی
 دست یافتن و غالب شدن ، ریشه کلمه (و - ل - ی) است .
لا به : سخن ، اظهار اخلاص با نیاز تمام ، چرب زبانی و چاپلوسی ، نیاز و
 خواهش ، فریب و بازی دادن .

خواجه حافظ شیرازی

نادره زمان و اعجوبه جهان بوده و سخن او را حالاتی است که در حوزه طاق بشری در نیاید ، همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکبر او را لسان الغیب نام کرده اند . سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده ، و فضل و کمال او بی نهایت است ، و شاعری دون مراتب او است و در علم قرآن بی نظیر بوده ، و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه است ، گنجور حقایق الاسرار - والقباب و نام خواجه

نادره : کمیاب و عزیز الوجود ، بی مثل و بی مانند ، عجیب و شگفت .
اعجوبه : هر چیزی عجیب که مردم را بشگفت اندازد ، جمعش «اعاجیب» است .

حوزه : ناحیه و حدود . بمعنی وسط مملکت نیز باشد .
چاشنی : اندکی از طعام و شراب که برای امتحان و تمیز بچشند ، بمعنی نمونه و صفت هم آمده است .

تکلف : ظاهر سازی ، محنت و مشقت و زحمت .

معارف : جمع « معرفت » بمعنی علم و حکمت و دانش و هنر است .
دون : پائین و فرود نقیض فوق ، بمعنی پست و فرومایه نیز باشد .
مشار الیه : اشاره شده ، معروف و نامی ، صاحب عزت و خداوند جاه و جلال
گنجور : بر وزن رنجور بمعنی گنج و خزانه دار باشد .
القباب : لقب ها و خطابهایی که برای توقیر و تعظیم کسی پیش از اسم آن ذکر میکنند .

حافظ ، خواجه شمس الدین محمد است ، در روزگار دولت آل مظفر در
ملك فارس و شیراز مشارالیه بوده اما در غایت همت ، بدنیا و دنیاوی سر
فرود نیاورده و بی تکلفانه معاش کرده ، چنانکه میفرماید :

سرمست درقبای زرافشان چوبکذری يك بوسه نذر حافظ پشهینه پوش کن
وهمواره خواجه حافظ بدریشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً
بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی ، وبا وجود فضیلت و کمال با جوانان
مستعد اختلاط کردی و بهمه کس خوش برآمدی و او را باصناف سخنوری

خواجه : معظم و هر شخص شاخص و ممتاز ، حکیم ، عالم ، دانا ، شیخ و
پیر و مراد ، استاد و مدرس و فاضل ، جمعی «خواجهگان» است ، و در
هنگام اتصال بپاء مصدري «خواجهگی» گویند .

دنیای : منسوب بدنیا یعنی اموری که از دنیا است ، « دنیوی » نیز منسوب
بدنیا باشد .

زر : طلا .

نذر : هدیه ، بمعنی شرطوپیمان نیز باشد ، نذر بستن یعنی شرطوپیمان کردن
صحبت : رفاقت و مجالست و معاشرت .

احیاناً : بفتح اول ، گاه گاهی ، این کلمه جمع است و مفردش «حین» میباشد
صدور : وزیران ، حاکمان و قاضیان ، مفردش « صدر » است و صدر اعظم
بمعنی نخست وزیر است .

اختلاط : صحبت بطور دوستی و یگانگی ، بمعنی آمیختگی و امتزاج و
سختنهای پراکنده و متفرق نیز باشد .

التبقاتی نیست الا غزلیات ، وبعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند . حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشک پاره در وطن مألوف قذاعت نمودی و از شهد شهر های غریب فراغت داشتی - خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف او منقول است حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان فارس را مسخر ساخت در سنه هفتصد و نود و پنج ، و شاه منصور را بقتل رسانید ، و حافظ در حیات بود کس فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت : من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و

غزلیات : شعرهای غزل ، و غزل شعری را گویند که در آن توصیف ایام جوانی و عشق و همچنین حالات و اوصاف معشوق شده باشد .

مدون : جمع کرده شده ، دیوان ترتیب داده شده .

تفقد : بروزن تمدن ، دلجوئی و ملاطفت و مهربانی .

مألوف : مأنوس و خو کرده شده ، عادت کرده شده ، مسکن مألوف جائیکه بدان خو و عادت کرده باشند .

شهد : غسل و انگبین و شیرینی .

بذله : سخن دلکش و مطایبه و لطیفه .

صاحبقران : پادشاهی که نصرت و ظفر با وی همراه باشد ، این کلمه از القاب امیر تیمور گورکان است .

هزاران جای و ولایت ویران کردم تا سمرقند و بخارا را که وطن مألوف و
تختگاه من است آبادان سازم ، تو مردك بیک خال هندوی ترك شیرازی
سمرقند و بخارای ما را میفروشی در این بیت که گفته‌ای :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت : ای سلطان عالم از این نوع
بخشندگی است که بدین روز اقتاده ام حضرت صاحبقران را این لطیفه
خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود .
(تذکره دولتشاه سمرقندی)

سمرقند : نام شهری از ترکستان که دارالملک و پایتخت امیر تیمور بوده است
بخارا : شهری است از ماوراءالنهر که سابقاً مقر خان بخارا بوده .

حکایت

در روز کار خلافت متوکل ، موسی بن عبدالمک ، که صاحب دیوان خراج بود از بیت المال خاصه متوکل مالی جلیل قرض کرد که در اندک مدتی باز رساند و روز کاری برین بگذشت و آن مال باز بیت المال فرستاد یکروز متوکل عبید اله بن یحیی بن خاقان را فرمود که توفیقی از جانب من بنویس بموسی بن عبدالمک تا آن مال را همین لحظه بیت المال باز

متوکل : بروزن متمدن ، دهمین خلیفه از خلفای عباسی که از سال ۲۳۲ هجری تا سال ۲۴۷ خلافت کرد ، ومعنی لغوی آن ، اعتمادنماینده بر کسی و امیدوار بخداوند باشد ، مصدرش « توکل » است .
ابن : پسر ، جمعش « ابناء » است این کلمه اگر میان دو اسم خاص قرار گیرد همزه آنرا نباید نوشت .

خاقان : عنوان پادشاه چین و ترکستان بوده است .
توقیع : نامه و دستخط پادشاه و فرمان پادشاهی که بقهر باشد بخلاف منشور
موسی : در اینجا اسم خاص است ، این کلمه مأخوذ از عبری است و نام حضرت موسی بن عمران علیه الصلوة و السلام پیغمبر معروف و حضرت امام همام موسی الکاظم امام هفتم شیعیان است ، و موسوی منسوب بموسی باشد و سید موسوی کسی را گویند که نسبش بحضرت امام موسی علیه السلام میرسد ، و در لغت عربی بمعنی تیغ سر تراش (استره) باشد ، جمعش « مواسی » و ریشه آن (م - و - س) است زیرا « مَوَس » در لغت عربی بمعنی سر تراشیدن است .

فرستد و بر وی در مطالبه آن تضییق و تشدد دکن، عبیداله بر آن موجب توقیعی نوشت و عتاب بن عتاب را بمطالبه آنمال فرستاد و فرمود که اگر در اداء آن تأخیر کند او را علی رؤس الاشهاد در دیوان خراج تازیانه بزنند تا آنکه تمامت آن مال بهیت المال فرساند بر تازیانه زدن مداومت نماید بعضی از خدمتکاران پیش از آنکه عتاب نزدیک موسی رود این خبر بدو

تضییق . تنك کردن و تنك گرفتن بر کسی .

تشدد : بر وزن تمدن ، سختی نمودن در چیزی ، سختی و درشتی ، تشدد کردن یعنی سخت گرفتن کار و تغییر و غضب کردن .

اداء : ایفاء و پرداخت کاری که بر شخصی فرض و لازم است ، وادای دین کردن یعنی پرداختن وام ، ریشه کلمه (ا - د - ی) است « تأدیه » نیز پرداختن و رسانیدن باشد .

رؤس : جمع « رأس » بمعنی سر و بزرگ قوم باشد ، و علی رؤس الاشهاد یعنی در حضور شاهدان و گواهان . املائی درست کلمه « رؤوس » میباشد چون هذره بصورت واو نوشته میشود و خود کلمه هم واو دارد ولی برای تخفیف يك واو این قبیل کلمات را جائز دانسته اند که حذف شود مانند « مسؤول = مسؤل » و « مشؤوم = مشؤم » که املائی هر دو صورت صحیح میباشد .

اشهاد : بفتح اول ، گواهان .

و مانی‌دند و موسی بغایت اندوه‌گین شد و نشستہ در توجیہ آنمال تفکر میکرد کہ عتاب در آمد و آن توقیع سر بہر در آورد و آنروز بغایت گرم بود و موسی در دیوان در حجرہ ای نشستہ بود کہ در وی مروحہ آویختہ بودند و دو فراش بنوبت آن مروحہ میکشیدند و جایگاہ خنک بود چون عتاب در رفت نامہ ای دراز در دست موسی بود و بمطالعہ آن مشغول ، عتاب بنشست و آن توقیع بر دوات موسی نہاد تا چون از قرائت آن کتاب کہ بدان اشتغال دارد فارغ شود مطالعہ کند و عتاب همچنان کہ نشستہ بود از خوشی جایگاہ و استراحتی کہ یافت بترویجی کہ در آن مروحہ حاصل نمود در خواب شد موسی بفرمود تا آن توقیع بر گرفتند و غائب کردند چون عتاب از خواب در آمد گفت بدان کار کہ آمدہ ام در آنجا نظر کن موسی گفت بگو کہ بچہ مصلحت آمدہ ای گفت بدان مصلحت کہ در آن کتاب است گفت کدام کتاب ، گفت کتابی کہ ہمین ساعت بر دوات نہادم گفت : دیری است کہ خفته ای همانا این حکایت بخواب دیدہ ای عتاب برخاست و برفت حال با عبیدالہ بگفت و عبیدالہ بمتوکل عرضہ داشت متوکل بخندید و بفرمود تا موسی را حاضر کردند ، گفت : کتاب از عتاب بدزدیدی گفت آری زیرا

غایت : بمنتہا درجہ و زیاد ، بمعنی مقصود و غرض و پایان نیز باشد ،

غایت القصوی یعنی نہایت و منتہا .

توجیہ : ترتیب حساب و حوالہ برات دیوانی .

مروحہ : بکسر اول ، باد بیزن ، جمعش « مراوح » است .

ترویج : باد زدن و راحت دادن .

کہ بمظنہ دانستم کہ این کتاب متضمن مکروہی خواهد بود و حضور عتاب
 جهت عتابی بود پیش از آنکہ خطاب بمن رساند در خواب شد و من خفتن
 اورا دلیل بخت بیدار خود شناختم و فرصتی مغتنم دانستم و اینک یک نیم از
 مال معدّ کرده ام و باقی را مدت پنجروز تسلیم میکنم پس از آن متضرّع
 شد و استعطاف نمود متوکل بفرمود تا آن مال کہ حاصل شدہ بود از وی
 قبض آرند و باقی را مہلت دادند (فرج بعد از شدّت)

عتاب : بکسر اول ، خشم و ملامت .

مغتنم : غنیمت شمرده شدہ و مغتنم دانستن یعنی قدر دانستن .

معد : بضم اول و فتح ثانی ، آمادہ و مہیّا کردہ شدہ و ذخیرہ شدہ .

متضرّع : بروزن متمدّ ، تضرّع و فروتنی کنندہ .

استعطاف : درخواست عطوفت و مہربانی کردن .

قبض : تملّک و تصرف ، سند رسید .

شیخ بهاء الدین محمد عاملی

آنجناب خلف الصدق جناب شیخ حسین عبدالصمد است ، که در جمیع علوم بتخصیص فقه و حدیث دانشمند کامل بوده ، اما شایرا در خدمت شهید ثانی شیخ زین الدین بسر برده ، بعد از شهادت شیخ مذکور در دست آل عثمان و رومیه ، والد شیخ بهاء الدین از عرب بعجم قصد کرده در مجلس شاهی معزز و معظم میزیست ، علمای ایران بدو اذعان کردند ، نماز جمعه

خلف : فرزندی صالح ، عوض .

صمد . بر وزن ادب ، سید و بزرگ . آنکه در مهمات بدو پناه برند ، رفیع و بی نیاز ، موجود ازلی و ابدی که قائم بخود بوده و بدیگری نیازمند نباشد و از کون و فساد منزّه باشد ، از صفات خداوند متعال است .

تخصیص : ویژه ، مخصوص ، خاص شده .

فقه : دانش و فطانت ، علم و معرفت با احکام دین « فقیه » دانای با احکام دین را گویند .

حدیث : خبری که از حضرت پیغمبر ﷺ و ائمه اطهار علیهم السلام نقل شده باشد بمعنی چیز نو هم باشد .

معزز : برون معظم عزیز و محترم ، با عزت و جلال .

اذعان : اقرار و اعتراف ، بمعنی اطاعت و تواضع و فرمانبرداری و خضوع نیز باشد .

و جماعت را ترویج فرموده نشر شریعت بیضا کرد و رونق دین مبین حقه داد، باستدعای شاه بجانب خراسان و هرات در حلّ مشاكل و کشف غوامض اهتمام فرمود و بشوق زیارت بیت اله روزی چند در بحرین بماند تا اجل موعود او را دریافت و فرزند ارجمند وی بهاء الدین بعد از وفات شیخ والد خود عزیمت ایران کرده، دیگر باره دوستان را از صحبت خود بهره مند ساخت و علوم معقول و منقول را در نزد علمای ایران اقتباس فرمود، در اندک وقتی زبده و نخبه علما و فضلا شد و جامع جمیع کمالات آمده

بیضا : بفتح اول سفید مؤنث « ابیض » میباشد .

مشاكل : بفتح اول ، پوشیده و پنهان و دشوار مفردش « مشکل » است .

غوامض : مشکلات ، مفردش « غامض » بمعنی سخن در هم و پیچیده و مشکل است .

اهتمام : سعی و کوشش ، توجه ، همت بر گماشتن ، ریشه آن (ه - م - م) است .

معقول : دریافت و فهمیده شده و علوم معقول یعنی دانش های عقلی که از روی تعقل میباشد مانند حکمت و فلسفه .

منقول : نقل شده و حکایت شده و علوم منقول علومى را گویند که از دیگری روایت و نقل شده است مانند احکام و دستورات دینی که از پیشوایان دین رسیده و نقل شده است :

اقتباس : استفاده نمودن و دانش آموختن از کسی ، ریشه کلمه « قبس » بمعنی آتش و شعله آن است .

زبده : خلاصه و برگزیده و بهترین از هر چیزی .

تصانیف نفیسه بیادگار گذاشت آخر الامر بشوق زیارت کعبه معظمه
 سفر در آمد و ذوق فقر و درویشی بروی غلبه کرد کسوت درویشان در بر
 نموده مدتها در عراق عرب و شام و مصر و حجاز و بیت المقدس سیاحت
 کامل کرد و بصحبت بسیاری از افاضل علماء و اکابر صوفیه و ارباب سلوک و
 اهل الله و مگردین و موحدین رسید ، جامع کمالات صوری و معنوی شد
 شریعت را با طریقت و حقیقت جمع فرمود و از معرفت و کشف بهره‌ور آمد
 و بعد از مراجعت بایران سلسله صفویه بوجود وی مفاخرت کردند و
 همیشه صحبت او را غنیمت شمردندی و علما بخدمتش ارادت داشتندی و تخم

تصانیف : جمع تصنیف ، بمعنی کتابی که کسی در موضوع خاص بعلم خود
 مینویسد و تدوین مینماید .

نفیسه : کرانمایه و مرغوب و پسندیده ، جمعش « نفائس » است .

کسوت : یکسر اول ، جامه و لباس ، بضم اول نیز درست است .

مقدس : بر وزن مغرب و « مقدس » بر وزن معظم بمعنی جای پاک و منزّه
 . است ، (بیت المقدس) یا (بیت المقدس) مراد اورشلیم باشد

سیاحت : سیر و گردش در روی زمین ، مسافرت ، از شهری بشهری رفتن
 « سیاح » بر وزن عطار بمعنی سیاحت کننده و مسافر است .

موحدین : جمع « موحد » بمعنی کسی که معتقد به یگانگی خداوند
 متعال است مصدرش « توحید » است .

مفاخرت : تفاخر و اظهار بزرگی و افتخار نمودن .

خلوصش درمزرعه خاطر کاشتندی ، از جمله اصحاب ارادتش جناب مولانای
محقق مجلسی ملا محمد تقی طاب‌نراه است رحلت جناب شیخ در عهد شاه عباس
بوده است .

(جلد هشتم روضة الصفا)

مزرعه : کشتزار ، جمعش « مزارع » است .
طاب‌نراه : پاک باد تربت و خاک او .

حکایت

آورده‌اند که در قدیم الایام درویشی کاسب بود ، بمؤنت عیال درمانده
واز غایت درماندگی هرگز حرفی از ورق نشاط نخوانده و فایده حرفت او
جز بخرج عیال وفا نکردی و مکسب پیشه او از ترتیب نان و جامه فاضل
نیامدی ، عنایت عزشانه او را پسری کرامت فرمود ، دلایل حشمت از جبهه
او پیدا و علامت دولت از ناصیه او هویدا ، ببرکت قدم او حال پدر سامانی

مؤنت : نفقه عیال و قوت روزانه . جمعی « مؤنات » است ، ریشه آن
(م - ن) است .

غایت : منتها درجه ، بسیار زیاد ، انتها و پایان .

نشاط : شادی ، خوشی ، خرمی .

حرفت : کسب و پیشه و صنعت .

مکسب : آنچه کسب میشود ، درآمد .

فاضل : افزون آینده ، بمعنی مرد صاحب علم و فضل و هنر نیز باشد .

عزشانه : یعنی مقام او بزرگ و عزیز است .

دلایل : دلیل‌ها ، نشانه‌ها ، برهانها ، مفردش « دلالت » است و جمع دلیل
بمعنی راهنما « ادلاء » است .

حشمت : بزرگواری و عظمت و شوکت و جلال .

ناصیه : کلمه عربی است که در فارسی بمعانی پیشانی و روی و چهره و وضع

و حالت و موی پیش سر استعمال میشود ولی در عربی بمعنی پیش سر

و موی جلوسر باشد ، جمعی « نواصی » و ریشه آن (ن - ص - ی) است

پذیرفت و بیمن وجود او دخل کسبش بر خرج افزونی گرفت ، پدر قدوم او را میمون دانسته بدان مقدار که مقدور بود تربیتش مینمود و پسر در کودکی سخن همه از تیر و کمان گفتی و بازی با سپر و شمشیر کردی هر چند او را بمکتب بردندی از میان سر برزدی و چندانکه تعلیم خطش دادندی میل به نیزه خطی نمودی همواره از خط شمشیر حرف جهان گیری خواندی و پیوسته از نقش سپر نیرنگ سر افرازی مشاهده کردی ، چون از مرتبه کودکی بسرحد بلوغ رسید روزی پدرش فرمود : که ای پسر همگی خاطر من بحال تو ملتفت است و زمان جوانی باوان طفولیت نسبتی ندارد ، آثار شوخی و دلیری از صفحات احوال تو بغایت روشن است ، میخواهم پیش از

میمون : مبارك و فرخنده ، نیکبخت ، مصدرش (يمن) است این کلمه بمعنی بوزینه و غلام و بنده هم میباشد ولی باین معانی فارسی است .
نیرنگ : هیولا ، اصل وریشه و بنیاد ، بمعنی سحر و افسونگری و مکر و حيله نیز میباشد .

بلوغ : هنگام بالغ شدن و بعداً بلوغ رسیدن یعنی وقت بالغ شدن
طفولیت : بچگی و کودکی و (سنّ طفولیت) یعنی سن بچگی و هنگام کودکی « طفول » بضم اول جمع طفل است .

صفحات : جمع صفحه ، بمعنی روی و چهره و يك روی از هر ورقی و هر چیزی که بیان کند حالت چیزی را .

آنکه نفس بد اندیش تو را در مهلکه شهوت افکند ، حصار استوار ازدواج را قرارگاه تو سازم و حالا دست پیمانی فراخور حال ترتیب کرده ام تا از قبیله‌ای که کفو ما تواند بود کریمه ای را در سلك ازدواج تو کشم ، تو در این چه صلاح می بینی. پسر گفت ای پدر بزرگوار آنرا که من میخواهم دست پیمان آماده کرده ام و کاین اوفند نهاده شمارا در آن باب تکلیفی نمینمایم و از شما مددی و اعانتی توقع ندارم ، پدر فرمود ای پسر مرا از حال تو وقوفی تمام حاصل است چندانکه استظهاری که ترتیب دست پیمان بقاعده توانی کرد نداری. آنچه میگوئی مرتب ساخته ام از کجاست؟ و عروسی که خواستاری

مهلکه : جای هلاک و خطر ، بمعنی نیستی و هلاک هم باشد ، جمعش « مهالك » است .

حصار : قلعه و پناهی که شخص را از دشمن نگاهدارد .

کفو : بر وزن کفر ، همجنس و مانند و همتا « کُفء » با همزه آخر نیز بهمین معنی است .

کریمه : زن نجیب و محترم .

دست پیمان : مهری که در وقت عقد برای عروس قرار میدهند ، لوازمیکه داماد بخانه عروس میفرستد .

اعانت : یاری کردن ، کمک و شفقت ، مهربانی ، دستگیری و حمایت .

وقوف : آگاهی و بصیرت و دانش ، ایستادگی و آزمودگی .

استظهار : استعانت ، پشت گرمی ، پشت و پناه ، ریشه کلمه « ظهر » است

میکنی کدامست ؟ پسر بخانه رفت و شمشیری بیرون آورد صد بار از غمزه خوبان خونخوار تر و بهزار درجه از دندان عقیق لبان کوهر دارتر ، آنکه گفت ای پدر بدان که من عروس ممالك خطبه خواهم کرد و مخدره سلطنت را در عقد خود خواهم آورد و او را دست پیمانی به از تیغ تیز و کابینی بهتر از خنجر خونریز نیست .

(انوار سهیلی)

غمزه . حرکت چشم و مژه برهم زدن از روی ناز و کرشمه .
خطبه : بکسر اول خواستگاری زن و بضم اول بمعنی کلامی است که مشتمل بر ستایش خداوند متعال و نعت پیغمبر ﷺ و موعظه باشد و نیز دیباچه کتاب را گویند .
مخدره : بروزن معظّمه ، زن با حجاب و پرده نشین و یا کدامن و باشرم و حیا

اگر دوتن، در طلب مهمتی ایستند، مظفر آنکس شود که بروت
مخصوص است و اگر در بروت برابر باشند، آنکه صاحب عزیمت باشد،
و اگر در آن مساواتی افتد، آنکه یار و معین بسیار دارد، و اگر در آن
تفاوتی نباشد، آنکه بسعادت بخت و قوت ذات راجح است، و حکما
گفته اند: هر که با پادشاه باخزم دانا که ابیطیر نصرت ایمن باشد،
و از دهشت هزیمت فارغ، مخاصمت اختیار کند، مرک را بحیلت
بخوشتن راه داده باشد، وزندگان را بوخت از پیش رانده، خاصه
ملکی که از دقایق و غوامض مهمات هیچ بروی پوشیده نگردد، و موضع
شتاب و درنگ، و درشتی و نرمی، و خشم و رضا در آن بروی مشته نشود،

مظفر: بروزن مقدس، کامروا و پیروز.

عزیمت: اراده ثابت و مؤکد، جمعش «عزائم» باشد.

مساوات: برابری، مصدر باب مفاعله و ریشه آن (سوی) است.

راجح: فزون.

بطر: بفتح اول و ثانی، خودبینی، باد درس کردن.

دهشت: بفتح اول، ترس.

هزیمت: گریختن و فرار کردن.

دقایق: کارهای دشوار و پوشیده، مفردش «دقیقه» است.

غوامض: مشکلات و سخنان پوشیده و دور از فهم، مفردش «غامض» است.

مصالح امروز و فردا و مناظم حال و مآل در فاتحت کارها میشناسد و وجوه تدارك آن می بیند ، بهیچوجه نه جانب حلم و استمالت نامرعی دارد ، و نه ناموس بآس و سیاسترا مهمل گذارد ، و امروز هیچ پادشاهرا در حفظ ممالك وضبط مسالك آن اثر نیست که : پیش حزم و عزم ملك میسر میکرد ، و در ترتیب خدمتکاران واصطناع مردمان چندین لطائف عواطف بجای تواند آورد ، که تلقین دولت و هدایت وسعادت رأی ملك میفرماید .

مناظم : جایها و مکانهای نظم ، مفردش « منظم » بروزن مجلس بمعنی جای نظم است ،

مآل : باز کشتگاه ، نتیجه ، ریشه آن (ا - و - ل) است .

فاتحت : آغاز و اول هر چیز ، جمعش « فواتح » است .

استمالت : دلجوئی ، نوازش ، بخود کشیدن ، مصدر باب استفعال و مجردش « میل » بمعنی رغبت و دوست داشتن است .

بأس : بفتح اول و سکون همزه ، دلیری و نیرو ، سختی ، باک .

ضبط : بفتح اول ، نگهداشتن و محکم حفظ نمودن .

مسالك : راه ها ، مفردش « مسلك » بروزن معبد میباشد .

حزم : دور اندیشی ، هشیاری ، بیداری .

اصطناع : پروردن ، نیکوئی کردن ، مصدر باب افتعال و ریشه آن (ص -

ن - ع) است و چون فاء الفعل کلمه صاد است تاء افتعال بدل بطاء شده

عواطف : مهربانیها و نیکوئیها ، مفردش « عاطفه » است .

تلقین : یاد دادن .

صفوة الدنيا والدين پادشاه خاتون

خاتونی بود عادلۀ عاقله ، فاضلۀ کریمه ، متفضلۀ محسنه ، بلندنہمت والاہمت ، خوب صورت با طہارت و عفت ، در عہد طفولیت ازستان دایہ لطف و ضمان شیر عدل و احسان مزیدہ و در سن صبا از صباۃ غنایات یزدانی

صفوة : بفتح و ضم و کسر اول ہر سہ صحیح است ، بمعنی برگزیدہ باشد و در اینجا اسم خاص و مراد صفوة الدین پادشاه است کہ از جملہ شاہان و حکمرانان طایفہ قراختا است ، سلسلہ قراختا در قرن ہفتم روزگاری در کرمان حکومت و سلطنت میکردہ اند ، و صفوة الدین علاوہ بر مقام سیاستمداری زنی شاعرہ و دانشمند بودہ است .

خاتون : بی بی وزن بزرگ ، این کلمہ فارسی است ولی در زبان عربی بہمین معنی استعمال مینمایند و بر « خواتین » جمع می بندند .

متفضله : زن فاضل و بزرگوار و افزونی جویندہ بر اقران خود .

محسنه : زن نیکوکار و بخشندہ .

نہمت : بفتح اول ، نہایت ہمت ، حاجت .

والا : بلند ، عالی ، شریف .

ضمان : بفتح اول ، عشق و دوستی

صبا : بکسر اول ، کودکی « صباء » بفتح صاد و الف ممدود نیز بہمین معنی است

صبا : بفتح اول ، نسیم ، باد .

نفحات آداب پادشاهی و خاتونی استنشاق کرده و در حجر عصمت مادری، چون ترکان خاتون بالیده و انواع فضایل و کمالات نفسانی را که مردان نامدار و شهریاران دولتیار را تحلی بدن دست ندهد احراز نموده و مصاحف و کتب که بخط مبارکش در کرمان و دیگر ولایات موجود است بر فرط فضل و هنروری و وفور کمال و دانشوری او دلیلی واضح است بهیچ قران و قرن

نفحات : بفتح اول و ثانی ، نسیم ها ، بوهای خوش ، مفردش «نفحه» است
استنشاق : بوئیدن ، مصدر (استفعال) و مجرد آن «نشق» بهمین معنی است
حجر : بفتح وضم و کسر اول هر سه جایز است بمعنی آغوش و کنار ، جمعش «حجور» است .

عصمت : بکسر اول ، پاکدامنی ، زن باعصمت یعنی زن پاکدامن که بفسق و فجور و گناه آلوده نباشد .

بالیدن : بزرگ شدن و «بالیده» یعنی بزرگ شده مرکب از کلمه «بالید» و «ه» صفت .

احراز : بکسر اول ، بدست آوردن ، جمع کردن ، ذخیره کردن .
مصاحف : بروزن معابد جمع «مصحف» بضم وفتح و کسر اول بمعنی نامه‌های فراهم آورده شده ، قرآن مجید نیز میباشد .

فرط : کثرت و زیادی .

قران : مقارنه ، قرین ، باصطلاح نجوم باهم آمدن دو ستاره سیار در برجی .
قرن : پاره‌ای از زمان ، صد سال ، دوره .

گردش نه فلك وسير هفت اختر وامتزاج چهار عنصر چنو خاتونی بی همال
 پادشاهی خوب خصال نموده و بر سپهر مملکت کرمان لا، بل بر سریر خاتونی
 ایران در سالیان بسیار و عامان بیشمار فرخنده ترازوی ستاره طلوع نکرد،
 و در باغ ملك داری و بر چمن تخت نشینی خرم تر از وی شکوفه و تازه تر
 از وی گل چهره جهان آرای از نقاب غنچه نگشود .
 من آن زنم که همه کار من نکو کاریست بزیر مقنعه من بسی کله داریست

همال : بفتح و ضم اول مانند و همتا ، شريك و انباز .

لا : حرف نفی و عطف است ولی در صورتیکه مقترن با حرف عطف باشد
 مانند همین جمله (لا بل) در این صورت حرف عطف (بل) میباشد
 و کلمه (لا) برای ردّ ماقبل خود استعمال میشود .

بل : این کلمه عربی و حرف عطف است که برای اضراب و اعراض جمله
 ما قبل خود استعمال میشود و آنرا در حکم مسکوت غنه قرار میدهد
 مثلاً وقتی بگوئیم شما رفیق من هستید بل استاد من مثل آنستکه
 از اول گفته باشیم شما استاد من هستید ، کلمه های (بلکه) و
 (بلکه) را که در فارسی استعمال میکنیم از همین کلمه یعنی (بل)
 گرفته اند ،

نقاب : پرده مشبکی که بر روی اندازند ، پرده نازکی که بر روی هر چیز
 اندازند .

مقنعه : بکسر اول . پارچه ای که زنان بر سر اندازند جمعش « مقانع » است

درون پرده عصمت که تکیه گاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست
 نه هرزنی بدو کز مقنعه است کدبانو نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست
 بهر که مقنعه بخشم از سرم گوید چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
 من آن شهم زثراد شهان الغسلطان زمایرند اگر در جهان جهاندار است
 (سمط العلی للحضرة العلیا) تألیف ناصرالدین منشی کرمانی در
 تاریخ قراخانیان کرمان که در فاصله ۷۱۵-۷۲۰ قمری نوشته شده .

از دو تن همیشه پرهیز بهتر، یکی آنکه نیکی و بدی را یکسان
پندارد، و ثواب و عقاب عقی را انکار دارد، و دیگری آنکه: چشم از نظر
حرام و گناه را از استماع فحش و بهتان و غیبت و دل را از شره و حسد
باز نتواند داشت. دو تن همیشه اسیر غم و حرمان باشند: یکی آنکه
نهمت بید کرداری مصروف دارد، و دیگری آنکه در حال قدرت نیکوئی
کردن فرض نشمرد. دو تن سزاوارند که در تعذیب ایشان غلو و مبالغت
رود، یکی آنکه بی گناه مردمان را عقوبت نماید، و دوم آنکه در سؤال
با مردم الحاح کند و اگر عذری گویند نشنود. سه تن آرزوی سه چیز

ثواب: پاداش، مزد.

عقاب: یکسر اول، شکنجه و سزای کارهای بد.

بهتان: بضم اول، دروغ بستن.

شره: بروزن ادب، آزمندی و میل شدید بطعام، شراحت، بفتح اول نیز
بهمن معنی است.

نهمت: بفتح اول، کمال همت و میل در چیزی بمعنی حاجت نیز میباشد

تعذیب: عذاب و شکنجه دادن.

غلو: زیاده روی کردن و از حد تجاوز نمودن.

الحاح: سخت ایستادن.

برند و نیابند ، مفسدی که ثواب مصلحان چشم دارد ، و بخیلی که تنای اهل مروت توقع کند ، و جاهلی که از سر شهوت و غضب و حرص برنخیزد. مخدومان در چشم سه طایفه سبک نمایند ، بنده فراخ سخن که آداب معاوضت مخدومان نداند. و گاه و بیگاه درخاست و نشست با ایشان برابر باشد ، و مخدوم هم مزاح دوست و فحاش باشد ، و از رفعت منزلت و نخوت سیادت بی بهره و بنده خائن و مستولی بر اموال مخدوم و بنده ای که بی استحقاق منزلت

فراخ : بفتح اول ، گشاد و بمعنی بسیار هم آمده است ، این کلمه فارسی است و « فراخ » بکسر اول جمع « فرخ » بمعنی جوجه مرغ « عربی است » معاوضت : بضم اول و فتح واو مصدر فاعل و بمعنی مذاکره و صحبت کردن فحاش : بوزن عطار صیغه مبالغه است بمعنی بسیار فحش دهنده و بدگو و در اینجا مراد مزاح و شوخ باشد .

رفعت : بکسر اول ، بلندی مقام و منزلت ، این کلمه را فارسی زبانان بیشتر بفتح اول میخوانند .

نخوت : بفتح اول ، کبر و فخر ، ریشه آن (ن - خ - و) میباشد ، این کلمه در زبان فارسی بکسر اول شهرت یافته است .

مستولی : غالب ، اسم فاعل است از « استیلاء » بمعنی دست یافتن و چیرگی اس ق . سزاواری ، شایسته بودن .

اعتماد و مخالطت و وقوف بر اسرار یافته باشد ، و بكفایت مُمَوَّه مَزَوَّرِ خویش را بر خداوند کار عرض دهد . پنج چیز همه اوصاف مرضیه را باطل گرداند : غضب حلم، مرد را در لباس تهتك فرا نماید ، و علم او را در صفت جهل و سَفَه ، و غم ، عقل را محجوب و مختفی دارد و تن را تزار کند ، و کار زار دائم در مصافها نفس را بفنا سپارد و کرسنگی و تشنگی جانوران را ناچیز گرداند .

توضیح : این املا مأخوذ و مقتبس از باب بلاء و بر ا همه کلیله و دمنه است

مخالطت : آمیزش و معاشرت .

مموه : بر وزن مقدس اسم مفعول است از تمويه بمعنی دروغ آراستن .
نیرنك سازی .

مزور : بر وزن مقدس اسم مفعول است از تزویر یعنی دروغ آراستن
« زوز » بمعنی دروغ و باطل باشد .

مرضیه : پسندیده .

تهتك : پرده دري و بیشرمی .

سفه : بر وزن ادب ، نادانی ، نابردباری و بد خوئی .

محجوب : پوشیده و مستور اسم مفعول است از « حجب » بفتح اول بمعنی پنهان و مستور کردن .

مصاف : بفتح اول وفای مشدد جمع « مصف » بفتح اول و ثانی وفای مشدد میباشد بمعنی محل و موقف جنك .

نشاط (۱)

نشاط نام نامیش میزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشان است و مولد شریفش محروسه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت، حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشاء و محفل انشاد و انشاء غالباً صرف همت در علم

محروسه: شهر استوار شده، پایتخت و مقر سلطنت بمعنی محفوظ و نگهبانی شده نیز باشد.

بدایت: بفتح اول، آغاز و ابتداء، ریشه آن (ب - د - ء) است و در عربی (بدائت) خوانده میشود.

مولع: حریص و آزمند، مشتاق «ولع» بفتح اول و کثر ثانی نیز بمعنی حریص و آزمند است.

فایق: غالب در شرف و هنر، رجحان دارنده در فضیلت و هنر.

اشراق: در لغت بمعنی روشن شدن و طلوع کردن خورشید و تابش و روشنائی است و در اصطلاح حکمت مذهب و عقیده یک طایفه از حکماء است که تابع افلاطون اند و «اشراقیین» بهمان جماعت گفته میشود، آنان معتقدند که علم و حکمت مانند نوری بقلب طالبان آن تابش مینماید
مشاء: بروزن عطار در لغت بمعنی بسیار راه رونده است و در اصطلاح فلسفه مقصود حکمت ارسطو است، چون ارسطو عقاید خود را در ضمن -

حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثه حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل رسایل نظم و نثر میپرداخت حضرتیکه مجمع درس و بحث بود، بقعه ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص طرفا بود وقف عرفا گردید، علم و عمل در میان آمد، بحث و جدل از میانه برخاست، نامه شوق فروخواند خامه مشق فروماند، آتش وجد و طرب دفتر فن ادب بسوخت، غلغل ارشاد و هدایت رونق انشاد و روایت به برد، بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد قتح باب مراد می جست و يك چند

— راه رفتن و گردش تعلیم میکرده، فلسفه اوبحکمت مشاء معروف شده است، پیروان او را مشائی میگویند.

انشاد: برای کسی شعر خواندن.

انشاء: سخن وضع نمودن یا نوشتن و علم انشاء از همین معنی است. بمعنی آفریدن و ایجاد کردن نیز باشد

توسن: سرکش و گردن کش، اسب جوان رام نشده.

ریاضت: تریه — و تأدیب، بمعنی رنج و تعلیم اسب برای سواری نیز باشد.

بقعه: جای و مقام، صومعه و خاتقاه، بمعنی عمارت و بنای خانه هم آمده است

غلغل: بروزن هدهد، هنگامه و غوغا، همهمه و فریاد، شور بلبلان و مرغان

نمط و نسق: هر دو بمعنی روشن و طریقه است،

اقطاب: بفتح اول جمع «قطب» بمعنی مهتر و سالار مردم و بزرگ باشد.

اوتاد: در لغت جمع «وتد» بمعنی مینخ است و در اصطلاح، بزرگان و پیشوایان را گویند.

از پی زهاد و عباد افتاد و کشف استار از اهل دستار میخواست ، عاقبت چون جان طالب به تنگ آمد و نیل مطلوب بچنگ نیامد ... همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل بود نه کام دل ، نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد روز بروز مودت وجد و طرب افزون میشد و شدت شوق و شغف پیشی میگرفت تا دور طاقت و تاب پیاپیان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند ، سر و قدش از بارغم خمشد و چهره کلگون از تاب درد زرد ، کار دل با یأس و حرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان در گذشت - ناتمام

عباد - بضم اول و تشدید با جمع « عابد » بمعنی پرهیزکار و زاهد است و « عباد » بکسر اول و تخفیف با جمع « عبد » بمعنی بنده است .

استار : بفتح اول جمع « ستر » ، بکسر اول ، بمعنی پرده و حجاب است .
دستار : بفتح اول ، عمامه و دستمال و هر چه بر دور سر بوضع مخصوصی بپزند
شغف : بروزن ادب خوشحالی و شادمانی .

کلگون : بروزن پر خون ، سرخ رنگ « کل » بمعنی سرخ و « کون » بمعنی رنگ است .

یأس : ناامیدی و مأیوسی .

نشاط (۲)

— شعله ناری چنانکه برق شراری از آن عرصه عالم قلوب را عرضه
التهاب سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون حکمت بود
کانون حرقت گشت ، مجمع دانش مجمر آتش شد ، قوت بازوی عقل با
پنجه پرتاب عشق بر نیامد ، خاطر مجموع لبیب طاقت سودای حبیب نیاورد
لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل کنج
ولا شد و حامل رنج و بلا گردید ، همانا با ساقیان بزم قدسش انسی حاصل

شرار : جرقه آتش ، زبانه آتش .

عرضه : محل ظهور ، پهنای وسعت .

التهاب : بکسر اول ، گرمی و سوزش و برافروختگی .

حرقت : بضم اول ، آتش ، شعله ، سوختگی .

مجمر : بفتح اول ، منقل ، آتشدان .

لبیب : خرده دند ، عاقل .

سودا : عشق و هوا و هوس ، میل شدید « سودا » در لغت فارسی بمعنی

داد و ستد و بازرگانی و منفعت است .

ولاء بفتح اول ، محبت و دوستی ، پادشاهی .

ساقیان : جمع ساقی بمعنی شراب دهنده ، آب دهنده مصدرش « سقی » است

بزم : مجلس شراب و جشن و مهمانی .

انسی : بضم اول ، الفت و مؤانست ، همدمی و مصاحبت ، دوستی و رفاقت .

آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود ،
 نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبار دامن سامان از کف بداد و دعوی
 تقدس یکسو نهاد ، نه با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش
 عشق جانسوز جمله وجودش را چون سبیکه زر در تاب آذر گذاخت و از
 هر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرّد و کوهری مؤید که عالمش جز
 عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک ، لاجرم طرز رفتارش در چشم
 خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد ، هر کسی
 ظنّی در حق او برد و امری نسبت باو داد ، که نه بعالم او دخلی داشت و
 نه بعادت او ربطی ، در نیابد حال پخته هیچ خام ، تعرض نادان بداننا حکایت
 شخص نا بینا است که در کوی و معبر بر کنج و کوهر کند و زاده صدف را

تقدس : بروزن تمدّن ، پارسائی ، پاکی ،

سبیکه : قطعه از طلا و یا نقره گذاخته جمعی « سبائك » است .

آذر : آتش ، عشق

علایق : گرفتاریها ، بستگیها ، مفردش « علاقه » بمعنی چیزی که متعلق

و مربوط بشخص باشد از قبیل مال و زن و فرزند ، بمعنی محبت و

ارتباط نیز استعمال شود .

ید : بفتح اول ، بند ، جمعی « قیود » است .

مستبعد : دور و بعید ، مشکل و ریشه آن « بعد » است .

معبر : بروزن معبد ، جای عبور ، گذرگاه ، جمعی « معابر » است .

پاره خرف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض دهد چه اگر قوت بصر
میداشت آنچه به پی می سپرد بجان میخريد و بسر میگذاشت ، كذلك قومی
که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از
خود بصری میداشتند زبان شنع و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی
از حق بخلق میدانستند .

خرف : بفتح اول و ثاني ، سفال ، سبو ، هر چیز کلی که در آتش پخته
شده باشد .

حصا : بفتح اول ، سنگریزه :

ی : بفتح اول ، پای و قدم ، بمعنی رک و عصب نیز باشد .

شنع : بفتح اول ، زشتی و بدی و حقارت و رسوائی .

حکایت

آورده اند که درویشی در بیشه ای میگذشت و در آثار رحمت و اطوار قدرت اندیشه میفرمود ، ناگاه شاهبازی تیز پر دید قدری گوشت در چنگال گرفته ، کرد درختی پرواز میکرد و باهتراری تمام برحوالی آشیانه طوف میفرمود ، مرد از اینمعنی متعجب شده زمانی بنظاره بایستاد کلاغی بی بال و پر دید در آن آشیانه افتاده و آن پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصله کلاغ بی بال و پر در دهنش مینهاد ، مرد گفت سبحان الله غایت پادشاهی و رحمت نا متناهی نگر ، که کلاغ بی بال و پر را که نه قوت طیران دارد و نه شوکت جولان در گوشه این آشیانه بی روزی نمیکذارد ، پس من که پیوسته در طلب روزی از پسای

اطوار . طریقه ها ، اصناف ، اندازه ها ، مفردش « طور » است .

شاهباز . باز سپید و بزرگ که پادشاهان بدان شکار کنند .

اهتر از : شادمانی کردن ، جنبیدن .

نظاره : نگاه ، تماشا .

طوف : بفتح اول، کرد چیزی گردش کردن « طواف » نیز بهمین معنی است

حوصله : بفتح حاء و صاد ، چینه دان مرغان ، در فارسی بمعانی ثبات و

استواری ، صبر و تحمل استعمال میشود ،

متناهی : چیز پایان دار ، به پایان رسیده .

طیران : پرواز و پرش .

جولان : حرکت ، جست و خیز از طرفی بطرف دیگر .

نمی نشینم و سر در بیابان حرص نهاده بهر حيله نانی بدست می آورم ، هر آینه از ضعف یقین و سستی اعتقاد خواهد بود ، آن به که بعد از این سر فراغت برزانوی عزلت نهم و خط بطلالت بر صفحه کسب و حرفت کشم ، آنکه دست از اسباب دنیوی شسته ، در گوشه ای نشست و دل بیغل در عنایت بی علت مسبب الاسباب بست ، سه شبانه روز در زاویه عزلت قرار گرفت و از هیچ ممر فتوحی روی نمود و هر ساعتی نحیف تر و ضعیف تر میشد ، عاقبت ضعف روی بقوت نهاد و مرد زاهد قوی ضعیف شد و از ادای مراسم طاعت و عبادت باز ماند ، حق تعالی پیغمبر آن زمان را نزد یکوی فرستاد و بعتابی تمام پیغام داد که ای بنده من مدار عالم بر اسباب و وسایط نهاده ام ، اگر چه

فراغت : فرصت ، مهلت ، استراحت ، آزادی از کار و شغل ضد گرفتاری .
عزلت : گوشه نشینی اختیار کردن ، ترك مراد به با مردمان نمودن و بعبادت مشغول شدن .

بطالت : بفتح اول ، بیکاری ، کاهلی .

غل : با لام مشدد ، کینه و بدخواهی ، رشک و حسد و بداندیشی ، خیانت
« بیغل » بی مکر و فریب ، بی حيله .

فتوح : جمع « فتح » بمعنی رزق ، فیروزی .
نحیف : لاغر .

عتاب : ملامت و خشم ، درشتی کردن در خطاب .

وسایط : واسطه ها ، وسیله ها ، مفردش « وسیطه » است .

قدرت من بی سبب مهمّ میتواند ساخت اما حکمت من اقتضای آن کرده که اکثر مهمّات بسببها ساخته شده و پرداخته گردد و بدین سبب قاعده افاده و استفاده تمهید یابد، پس اگر تو سبب فایده دیگر توانی شد بهتر از آن باشد که بسبب دیگری فایده باید گرفت.

چوباز باش که صیدی کنی و لقمه دهی طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پروبال
(انوار سهیلی)

اقتضاء : حکم، درخواست، ضرورت و لزوم، واجب کردن مصدر افتعال

وریشه آن (ق - ض - ی) است.

تمهید : گستردن، هموار و نیکو کردن کار، ترتیب و انتظام، ریشه آن

« مهّد » بمعنی گستردن است.

طفیل : پروزن حسین، کسی که ناخوانده بمهمانی آید.

نصیحت

نیکبخت و دولتیار آن تواند بود که تقیّل و تأسی بخرد مندان
و مقبلان واجب بیند ، تا بهیچوقت از مقام توکل مهجور نماند ، و از
فضیلت و مجاهدت و مزیت همت و نهمت بی بهره نگردد ، و نیکوتر آنکه
سیرتهای گذشتگان امام سازد ، و تجارب متقدّمان را نمودار عادت خویش
کرداند ، که اگر در هر باب ممارست و مزاولت خویش را معتبر دارد

تقیّل - بر وزن تمدن ، پیروی و تشبّه ، بمعنی خواب نیمروز نیز میباشد
و مصدر مجرد آن « قیلوله » نیز بمعنی خواب نیمروز باشد .

تأسی - بر وزن تعدی ، پیروی شکیبائی کردن .

مقبلان - نیکبختان

مهجور - اسم مفعول است از هجر بفتح اول بمعنی بریدن و قطع کردن
و ترك نمودن .

نهمت - بفتح اول ، بلوغ همت و شهوت در چیز ، حاجت .

امام - بفتح اول پیش ، نفیس « وراء » ، امام بکسر اول بمعنی پیشوا و مقتدا
میباشد و جمعش ائمه است .

ممارست - مصدر مفاعله و بمعنی بکاری مشغول شدن ، و شروع

کردن بآن و پیوسته در انجام آن کوشیدن است .

مزاولت - مصدر مفاعله بمعنی بکاری مشغول شدن و تکرار نمودن
آن کار باشد .

همه عمر در محنت و صعوبت گذرد، با آنچه گویند که در هرغبن وزیانی
 زیر کی است، لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر، که زیان دیگرانرا دیده
 باشد، و سود تجارب ایشان برداشته، چه اگر از این طریق عدول و
 انحراف کند هر روز مکروهی یابد، و چون در تجارب اتساقی حاصل
 آید وقت رحلت باشد، و هر جانوری که در این کارها مسامحه و اهمال
 نماید از استقامت معیشت و رفاهیت زندگی محروم ماند، و آن این است که
 یاد کرده آید؛ ضایع گردانیدن فرصت، و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری
 که محتمل صدق و کذب باشد، و پذیرفتن آن با استبداد رأی، و التفات

اتساق - بروزن اتحاد، نظم و ترتیب، مصدر باب افتعال میباشد و مصدر
 مجردش «وسق» بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جمع کردن و حمل
 نمودن است. و او بتاء تبدیل شده و در تای افتعال ادغام شده است
 و این ابدال قاعده کلی است یعنی هرگاه فاء الفعل باب افتعال
 «واو» یا «یا» باشد، قلب بتاء میشود و در تای افتعال ادغام
 میگردد مانند، اتصال و اتحاد که مجردشان «وصل» و «وحد»
 میباشد

رفاهیت - تن آسانی، آسایش، آسودگی
امل : بروزن ادب، امید جمعش آمال است.
تبع : بفتح اول و ثانی، پیروان مفردش تابع است و جمعهای دیگر آن
 تبعه و توابع میباشد، و تبع بمعنی تابع نیز میباشد.

نمودن بدروغ نمّام ، ورنج‌نیدن اهل وتبع بقول مضرب فتنان و رد
کردار نيك بر عاقلان، وتضييع منفعتی از آنجهت ، ورفتن بر اثر هوی
که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون نیروی هوا و هوس نیست ، و گردانیدن
پای از عرصه یقین ، و فرو نهادن بار امل در مهبّ شکوک و منزل ظنون ،
زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوا در هاویه شوند .
توضیح : این املاء از مقدمه کتاب کلیلله و دمنه انتخاب شده است .

مضرب : بروزن معلّم اسم فاعل است از تضرب بمعنی سخن چینی و دو

بهم زدن

فتن : فتنه کر

مهب : بفتح اول و ثانی و بای مشدد ، وزشگاه

ظنون : جمع ظن بمعنی اعتقاد راجح باشد و در شك و یقین هم استعمال میشود

هاویه : از نامهای جهنم است .

شیخ جنید بن شیخ ابراهیم

آنجناب بر حسب وصیت والد ماجد بخلافت و وصایت استقرار یافت ، و اشعه انوار کمالش بروجنات احوال اولوالابصار تافت در فقر و فنافرید عهد بود و در بذل و غنا حاتم وقت ، غالب اوقات بقهر اشرار و غزو کفار راغب و اظهار حقیقت طریقه امامیه را طالب ، امیر جهان شاه تر کمان بنا بر مخالفت مذهب و مباینت

خلافت : بکسر اول ، حکومت ، شهر یاری ، نیابت

وصایت : بفتح و کسر اول ، وصی بودن « وصیت » بمعنی اندرز و سفارش است و جمعش « وصایا » باشد .

استقرار : قرار و ثبات ، استواری در جای .

اشعه : شعاعها ، روشنیها ، مفردش « شعاع » بضم اول است .

وجنات : جمع وجنه بمعنی رخسار و چهره .

اولوالابصار : اولو بمعنی خداوندان و صاحبان است و ابصار بمعنی چشم

هاست « اولوالابصار » یعنی خردمندان و بینایان .

فرید : بی مثل و مانند .

بذل : داد و دهش ، سخاوت .

غناء : بفتح اول و الف ممدود و همچنین « غنی » بکسر اول و الف مقصور

بمعنی توانگری و بی نیازی است .

« غناء » بکسر اول و الف ممدود بمعنی نغمه و آواز طرب انگیز باشد

غزو : جنك کردن « غزوه » بمعنی يك جنگ است جمعش غزوات است

راغب : دایل و خواهان ، مشتاق و طالب .

مباینت : تفاوت ، جدائی و دوری

مشرّب از او خائف بود ، بداعیه ملک ستانیش متّهم مینمود ، چون از کثرت صوفیان و درویشان و از وفور معتقدان و ارادت کیشان اندیشه داشت ، بر اذیت و آزار آنسرور احرار قادر نبود . بالاخره بتصریح و کنایت و پیغام و کتابت بدو اظهار کرد که دو شمشیر در يك نیام ننگجد لهذا سید بزرگوار سلطان جنید بجانب دیار بکر مسافرت کرد و از وطن مألوف مهاجرت جست ، مریدان سلسله صفویه و مخلصان دوره موسویه بد و پیوستند و در حصن کیفا آسوده خاطر نشستند ، در آن ایام ابوالنصر حسن بیک آق قوینلو که امیر طایفه بایندری و مکن مسند سروری بود و در دیار بهشت آثار دیار بکر بی خدعه و مکر کوس استبداد

داعیه : اراده و قصد ، درخواست ، ادعا .

احرار : آزادگان ، جوانمردان ، کریمان مفردش «حرّ» است .

نیام : غلاف شمشیر .

مألوف : آشنا ، انس گرفته و مأنوس ، عادت کرده شده .

مهاجرت : ترك کردن دوستان و خویشان و خارج شدن از نزد ایشان ، و رفتن از ولایتی بولایت دیگر از ظلم و تعدّی .

حصن : بکسر اول قلعه محکم ، جای استوار که پناه گاه باشد ، جمعش « حصون » است .

بایندری : منسوب به بایندر ، نام یکی از اعقاب اغوز خان ترك باشد و این

کلمه در اصل « بای اندر » بوده است « بای » بمعنی بزرگ با شکوه

و « اندر » مکان مرتفع باشد مانند کوه ، یعنی بزرگ بلند قدر .

استبداد : فرمانفرمائی بطور استقلال ، خود سری و ستیزگی .

وطبل استعداد همی نواخت وبا طایفه قراقوینلو چون آتش با آب نمی-
 ساخت لوای ولای او را برافراشته ومقدم سلطان جنید را کرامی داشته،
 خلوصش بجائی انجامید که خواهر خود خدیجه بیگم را در عقد مزاجت
 سید در آورد و در دنیا وعقبی نیکنامی وخوش سرانجامی حاصل کرد، بعد
 از چندی سلطان جنید باردییل رجعت فرموده واندریشه خاطر میرزا
 جهانشاه از آن وصلت ووصول بیفزود، باسلطان جنید بنای اظهار کینه و خلاف
 داشت و تخم بغض او در مزرع سینه میکاشت، سید با اجتماع مریدان
 اشارت کرد و از اردیبل قصد غزو کفار طرف طرایزون و شیروان فرمود
 و در محاربه سلطان خلیل والی شیروان سعادت شهادت یافت و این واقعه
 در هشتصد و شصت هجری بوده ... (جلد هشتم روضه الصفا)

کوس: کوس و طبل هر دو بمعنی دهل باشد ولی طبل عربی و جمعش
 «اطبال» و «طبول» است

لواء: بکسر اول والف ممدود، بمعنی پرچم و جمعش «الویه» است
 ولا بفتح اول والف ممدود بمعنی محبت و دوستی، نصرت و یاری است
 بکسر اول نیز مصدر باب مفاعله بمعنی یاری کردن و متابعت نمودن
 است، ریشه آن «و-ل-ی» است

بیگم: این کلمه مأخوذ از ترکی و لقب زنان محترم و شریف باشد.
 مزاجت: زنا شوئی مصدر مفاعله و ریشه آن زوج است.
 عقبی: بضم اول، آخرت، پایان هر چیز، پاداش و جزا ریشه آن
 «ع-ق-ب» است.

غض: دشمنی و خصومت، گرفتگی گلو از غصه

رای گفت برهن را : شنودم داستان نغز آن دو داعی بزرگ که
یکی بنور هدایت عقل و حصافت رای بر سریر قناعت نشسته ، وباغراض و
ومآرب خویش رسیده ، وبمظاهرت خرد و رجاحت حزم در صیانت ذات و
تزکیت نفس کوشیده ، ومثوبات آن جها نی را ثمین ترین موهبات و
نفیس ترین برکات دانسته ، ودیگری را مطاوعت هوی و شره جاه بضالات
افکنده ، ونور بصیرت اورا بحجاب ظلمت پوشیده ، ودانستم تفحص کار

نغز . بروزن مغز بمعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع
را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید .

داهی : زیرک و با هوش جمعی دهات بروزن قضات است .

حصافت : بفتح اول خردمندی و درست رایی .

مآرب : بروزن معابد : حاجتها ، مفردش مأرب بر وزن معبد باشد

مظاهرت : یاری نمودن و پشتیبانی کردن .

رجاحت : بفتح اول فزونی .

تزکیت : بروزن تربیت ، ستودن ، پاک شمردن ، پاک گردانیدن ریشه آن
« ز - ک - ی » است .

مثوبات : بروزن مقولات ، پاداشها ، مفردش مثوبه است .

موهبات : بفتح اول و کسر یا فتح ثالث ، بخشش ها ، عطیات ، مفردش
موهبه است .

دمنه که چگونه حرص و حسد او را محرض آمد و بتمویه و تعمیه جمال
یقین را بخیال شبهت پیوشانید ، تا مروت شیر محبوب شد و وصمت و معرفت
نقص عهد بر آن پیوست ، و عاقبت روز کار داد مظلوم محق را از او بستد ،
و بقصاص خون گاو بعقوبت و تبعث بغی و سعایت خویش مأخوذ گردید ، و
نیز شنودم طرفه داستان دوستان ، و مؤاخات ایشان را در سراء و ضراء
و شدت و رخاء که فرط مصادقت بجای آوردند ، و در فترات نکبت بیمن
مواسات از چندین ورطه هائل خلاص یافتند و عقبات آفات و نوائب پیمودند

محرض : بروزن معلّم ، مشوق و محرّک

تمویه : بروزن تعلیم ، دروغ آراستن ، نیرنگ سازی ، دورویی و نفاق ،
ریشه آن « م - و - ه » است ،

تعمیه : بر وزن تشبیه ، کور کردن و گول زدن . چشم بندی . مصدر باب
تفعیل و ریشه آن « عمی » است .

وصمت : عیب و عار .

معرفت : بفتح اول و ثانی و تشدید راه ، عیب ، گناه و بدی . رنج و سختی .
بغی جنایت ، ستمگری .

طرفه : بضم اول و سکون ثانی ، شگفت و نادر از هر چیز ، سخن و نکته نو .
مؤاخات : دوستی و برادری ، مصدر باب مفاعله و ریشه آن « ا - خ - و » است
سراء : خوشی و شادی .

ضراء : سختی و بد حالی .

نوائب ، پیش آمدهای خوب یا بد ، مفردش « نائبه » است .

ناظر بنجاح پیوست ، اکنون باز گوی مثل آنکس که در کسب چیزی
جد و استقصاء نماید و پس از ادراکِ نُهت غفلت برزد تا ضایع شود ،
برهن گفت کسب آسانتر از حفظ و تسمیر است و هر که از حرفت اعراض
نماید مکتسب او زود در حیز تفرقه افتد و او را جز تلّھف و ضجرت
حاصل نما ند .

استقصاء : کوشش تمام کردن و بنهایت چیزی رسیدن ، کمال بحث و تحقیق
را در مسئله یا امری نمودن ، مصدر باب استفعال و ریشه آن
« ف ص و » است .

تلّھف : بروزن تأسّف ، دریغ خوردن ، اندوه بردن ، افسوس خوردن .

ذکر برآمدن شاه سلطان حسین صفوی از شهر اصفهان و رفتن بنزد محمود افغان و صوادر عجیبه آن اوان

شاه سلطان حسین صفوی چون کار خود و خلق را بر آشفته دید و
بخت اهالی ایرانرا خفته . ناچار صبح روز جمعه دوازدهم شهر محرم الحرام
یکهزار و صد و سی و پنج هجری دل از جان بر گرفته با جمعی از امرا
از شهر بدر آمد بفرح آباد ترح بنیاد رفته خود را از سلطنت مخلوع و تاج
وافسر سلطنت را بمحمود باز گذاشت ، محمود در همان شب مهوود یکهزار
نفر از افغانه را بسر کردگی امان اله نامی به همراه محمد قلی خان صدر
اعظم بطبط خزاین و دفاین و بیوتات و کارخانه جات (۱) پادشاهی روانه

صوادر : وقایع مهم ، پیش آمدهای بزرگ ، مفردش « صادره » است .

ترح : بر وزن بدن ، اندوه ، ضد فرح ، جمعش « اتراح » است .

مخلوع : خلع شده ، از مقام و منصب باز شده .

افغانه : جمع « افغان » است .

ضبط : بفتح اول ، تصرف ، بملکیت گرفتن ، محافظت و حراست نمودن
و قبض کردن .

خزاین : خزینه ها و کنجینه ها مفردش « خزانه » بکسر اول است .

بیوتات : خانه ها .

(۱) کارخانه جات : باید توجه داشت که استعمال این قبیل جمع ها مطابق -

شهر نمود و بعد از انضباط و احتیاط کار در چهاردهم شهر محرم الحرام که عاشورای هاشمیه حسینیان صداقت شعار و عید افغانه امویه صفات بود ، با فرّ فراغه و کبر نموده و بطر بطارقه و عبوس عباسیه راه شهر بر گرفت و باجلالی از ید من یزید بر تخت حکومت و متکای سلطنت تکیه گزید

- دستور زبان فارسی نیست و دانش آموزان باید از بکاربردن آن احتراز نمایند زیرا کارخانه اسم فارسی است و « ات » علامت جمع عربی است .

انضباط : نظم و انتظام و ترتیب .

نمارده : جمع « نمرود » و آن نام پادشاهی است که حکم کرد حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش اندازند ، باید توجه داشت که اسم خاص را نمیتوان جمع بست مگر در صورتیکه از آن اراده نوع شود نه اسم خاص .

بطر : بروزن حسد . کردن کشی کردن از حق ، مکروه داشتن چیزی را که سزاوار کراهت نباشد .

بطارقه : بفتح اول جمع « بطریق » بکسر اول بمعنی سرهنک روم که ده هزار مرد جنگی در زیر حکم او باشند و رئیس مذهب نصاری و مرد متکبر .

عبوس : بروزن حسود ، ترش روی ، زشت روی ،

عباسیه : منسوب به عباس که مراد خلفای بنی عباس باشد .

ازید من یزید : یعنی پیش تر از یزید .

و در عمارت چهل ستون جلوس کرد و سلطان حسین میرزا را از طرف خیابان چهار باغ بهمراهی بومان چون زاغ آورده در عمارت آئینه خانه مشهور بانندرون اشرف منزل دادند و محمود نا محمود هر يك از امرا را بكار خود مأمور نمود و كار گذاران خاصه و عامه كه هر يك اَحْمَقُ مِنْ نَعَامِه بودند این تزویر را باور کرده از غدر آن مردود محیل خفالت ورزیده خوشنود شدند و او در فكر دفع و رفع شاهزاده طهماسب افتاده جمعی را بقزوین فرستاده چون افاغنه قریب شدند شاه طهماسب بآذربایجان رفت و قزاقونه ناچار با افاغنه مدارا کرده ایشان را بشهر آورده اما چون بمال و عیال مردم تطاول خواستند قزوینیان با غیرت دست بمهمان کشی گشادند، سایر افاغنه كه در باغات خارج شهر بودند فرار نمودند و بنزد محمود

بوم: جغد .

احمق من نعامه : یعنی نادان تر از شتر مرغ ، و این ضرب المثل بدینجهت است كه شتر مرغ وقتی از روی تخم خود بلند میشود و دنبال غذا میرود ، اگر در راه تخمی به بیند آنرا در آغوش میگیرد و بكلی بیصه و تخم خود را فراموش میکند تا اینکه فاسد و تباه میگردد .
تزویر . فریب و مکر و دروغ ، نفاق و غدر و حيله ریشه آن « زور » است .
محیل : بر وزن مقیم ، حيله گر و مكنار .
قزاقونه : یعنی قزوینها .
تطاول : ظلم و جور ، دست برد ، دراز دستی .

آمدند محمود دانست که قزلباشیه با افغانه بسر نخواهند برد و در هنگام فرصت بمکافات و کیفر خواهند پرداخت لهذا سان امرای قزلباشیه را پیشنهاد همت کرده بعد از تعیین و تشخیص و تعریف و توصیف پایه و مایه هر یک را بتحقیق شناخته مقرر کرد که ایشان را حاضر و بعدد سور مبارکه فرقانی یکصد و چهارده تن بودند آن دنی زاده نامرد حکم بقتل آنهمه کرد آنگاه اولاد امجاد صفویه و سادات مرتضویه را جمع نموده صغیراً و کبیراً سی و یک نفر بودند مانند « حجاج » علیه اللغه حکم بقتل آن سادات حسینی و موسوی نمود و در قم از نعش ایشان مقبره جدید مزید گردید .

(جلد هشتم روضة الصفا)

قزلباشیه : منسوب به قزلباش که نام قسمی از سپاه مغول و بهترین سپاه شاه اسماعیل صفوی است این کلمه مأخوذ از ترکی است .

سان : مرتبه ، آبرو و حرمت ، عرض سپاه .

سور : سوره ها جمع « سوره » است که یک قسمت از یکصد و چهارده فصل قرآن مجید باشد و جمع دیگرش « سورات » است .

در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفتی است و اهل اقتدار را خوشترین جبلتی

دابشلیم از روی تعظیم با حکیم کامل و برهمن صاحب‌دل فرمود :
که استماع افتاد مثل کسی که دلش باستمال دشمن آزرده دل ، آرامش
نیافت و چون آثار عداوت و اسباب حقد باقی میدید ، اگرچه در ملاطفت
مبالغه مینمود از منهج احتراز منحرف نگشت ، این زمان نوایر اشتیاق

اقتدار : توانائی و قدرت ، عزت و جاه و جلال .

دابشلیم : بکسر ثالث و سکون شین لقب سلسله‌ای از پادشاهان هند است
و بزبان هندی یعنی پادشاه بزرگ ، قصه‌های کتاب کلیله و دمنه
بنام دابشلیم است .

برهمن : یروژن فلغزن ، حکیم و دانشمند ، پیرو مرشد بت پرستان و
هندوان و آتش پرستان و اصیل و نجیب هندو را نیز برهمن گویند .
استمال : نوازش ، شفقت ، تلطف ، جهد و کوشش برای استرضای خاطر کسی
حقد : بکسر اول ، کینه جمعی « احقاد » و « حقود » است .

ملاطفت : نیکوئی و مهربانی ، ملایمت و شفقت ، مروت و مردمی .

منهج : یروژن معبد ، راه و روش و رسم .

نوایر : جمع « نایره » بمعنی آتش و شعله و حرارت آتش است بمعنی
کینه و دشمنی نیز باشد .

اشتعال : برافروختگی ، التهاب و شعله .

در باطن اشتعال آمده و تا رشحه ای از منبع وصیت نهم ، بجگر سوخته نخواهد رسید ، حرارت دل تسکین نخواهد یافت ، رجاء واثق دارم که بیان فرماید ، داستانی که مشتمل باشد بر عفو پادشاهان و اغماض ایشان و تقریر نماید ، که چون پادشاه از نزدیکان خود بعد از تقدیم جفا و عقوبت آثار جرم و جنایت واضح ببیند ، باردیگر ایشان را بنوازد یا نه و اعتماد نمودن بر آن طایفه در تازه گردانیدن منصب ایشان بحزم نزدیک بودیانه ، بیدپای بنطقی دلگشا و عبارتی جان فرای جواب داد که اگر ملوک در عفو و مرحمت در بندند و از هر کجا اندک خیانتی ببینند در باب او بعقوبت امر فرمایند نزدیکان را اعتقاد صافی نماند و دیگر برایشان اعتماد نکنند ، و از این حال دو غلت حادث شود یکی آنکه کارها مهمل و معطل ماند دوم آنکه مجرمان از لذت عفو و منت اغماض بی بهره شوند ، جمال

رشحه : بفتح اول ، چکه و قطره ، تراوش ، چکیده .

رجاء : امید ، ضد یأس .

واثق : اعتماد دارنده .

اغماض : چشم پوشی و صرف نظر ، اهمال .

حزم : هشیاری در کار ، استواری .

بیدپای : نام یکی از حکمای هند است که از معاصرین دابشلیم بوده و

حکایات کتاب کليلة و دمنه را او تقریر کرده است .

مهمل : متروک و باطل ، غیر مستعمل ، بیکار .

معطل : بروزن معظم ، ترك شده ، اهمال شده ، باطل .

حال سلاطین عالم را هیچ پیرایه از عفو زیبا تر نیست و کمال قدرت عظمای بنی آدم را هیچ دلیلی از تجاوز و مرحمت روشن تر نه ، و پسندیده تر سیرتی ملوک را آنست که عقل ارجمند را در حوادث ، حاکم خویش سازند و در هیچوقت اخلاق خود را از لطف و عنف خالی نگذارند اما لطف بر وجهی باید که سمت ضعف نداشته باشد و عنف چنان شاید که از وصمت ظلم خالی بود تا کار سلطنت بنشأتین جمال و جلال آراسته گردد و مدار مملکت بر اشارت خوف و بشارت رجا دایر بود نه مخلصان از عنایت بیگران نا امید باشند و نه مفسدان از بیم سیاست قدم در عالم جرأت نهند .

(انوار سهیلی)

عنف : بضم اول ، تندی و ستیزه ، درشتی و سختی ، کراحت .
سمت : بر وزن صفت . نشان و علامت ، جمعش « سمات » است و ریشه کلمه « و - س - م » است « سمت » بفتح اول و سکون ثانی بمعنی راه و روش نیکو است و باین معنی ریشه آن « س - م - ت » است .
وصمت : بفتح اول ، عار و عیب .

ولایت کرمان

ولایت کرمان مملکتی طویل و عریض است و بلاد بسیار و نواحی
بیشمار و قلاع حصین و حدود و جروم و هوائی چون نکته معشوقان خوش
و لطیف و آبی چون اشک نشاط عاشقان سرد و صافی و یک شهر از شهرهای
آن « جیرفت » است که آنرا جنت اربعه اشهر گویند یعنی بهشت چهارماه
و طیب هوا و لذت ماء و طرب انگیزی خاک او در جهان مثل است و از

قلاع : بکسر اول حصارها مفردش قلعه است .

حصین : بفتح اول ، محکم و استوار « حصن حصین » یعنی قلعه محکم
و استوار .

جروم : حدود و نواحی .

نکته : بفتح اول ، بوی خوش ، بوی دهان .

جیرفت : بروزن سیمرخ ، روستائی است در کرمان که در زمان خلافت
عمر مفتوح شد .

جنت : بفتح اول ، باغ ، بهشت ، جمعی « جنان » بکسر اول و « جنات »
بفتح اول باشد .

اربعه : چهار ،

اشهر : ماه ها ، مفردش « شهر » است مانند عبارت آنستکه جیرفت در
چهار ماه سال مانند بهشت است .

طیب : بر وزن تیغ ، بوی خوش و عطر جمعی « اطیاب » بفتح اول باشد .

ماء : آب ، جمعی « میاه » است و ریشه آن « م - و - ه » است .

جمله عجایب البلدان معدود است آنکه در کرمان شهری است که بر صحرای
 او نرگس روید و گویند وقتی ملک ارسلان شاه معروفی را بر سالت بحضرت
 سلطان سنجر فرستاده بود و سلطان احوال کرمان استعلام میفرمود در
 اثنای سخن گفت شنیدم در کرمان شهری است که صحرای وی نرگس
 روید ، رسول عاقل بود گفت ای سلطان جهان نرگس و نیز خاشاک
 هر دو بهم میروند سلطانرا از آن نکته از رسول عجب آمد . از
 خواص جیرفت ناحینی است انرا « فدونده » گویند زمین زراست انجا در خاک خرده
 های زربینند . پیش از این زمان بوده است و چیزی حاصل میشد و
 از خواص او در پنج فرسخی کوهی است انرا مشیران خوانند ناحیتی نزه ،
 لطیف بغایت سرد و در فصل بهار و موسم گلزار خلد برین و نگارخانه
 چین است . نسیم اشجار او در بدرقه رواج ازهار روح را بنوازد ، هزار
 دستان در سایه گل نغمه خویش با ساز مستان بسازد و از خواص ولایت

استعلام : پرسش و سؤال از چیزی ، ریشه آن « علم » است .

نزه : بفتح اول و کسر ثانی ، پاک .

خلد : بضم اول ، بهشت برین یعنی بهشت بالاین و بهجت انگیز .

اشجار : بفتح اول جمع « سحر » است ،

بدرقه : بروزن « دغدغه » رهبری و رهنمای ، دنباله .

روایح : بویهای خوش مفردش « رایحه » است .

ازهار : گلها و شکوفه ها ، مفردش « زهره » بفتح اول میباشد .

هزار دستان : بلبل .

جیرفت ناحیت «رود بار» است و مرغزار بینهایت که چهارپایان مرده از آن مراغی زنده بیرون آیند و از خواص جیرفت مسجد عمر است بقعه‌ای که گوئی مهیب ریاح رحمت و مصب اقداح مغفرت است از هوای او شمام‌های انس و راحت بمشام رسد قبور صلحا و مراقد علماست ، و بر در دروازه تربت فقیه بکری است که خاک آن تریاک مجرب است من آزموده ام و از انجا مرا حاجات بر آمده و از خصایص کرمان ثغر

نغمه : بفتح اول و ثالث ، سرور ، ترانه ، آواز خوش جمعی «نغمات» است مراغی : بر وزن لیالی ، چراگاه‌ها ، مفردش «مرعی» بر وزن لیلی باشد . مهیب : بفتح اول و ثانی و بای مشدد ، محل وزیدن باد ، جمعی «مهاب» بفتح اول و بای مشدد است ریشه آن «ه - ب - ب» است

مصب : بر وزن «مهیب» محل ریختن آب ، جمعی «مصاب» بر وزن «مهاب» ریشه آن «ص - ب - ب» است .

اقداح : بفتح اول ، پیاله‌ها و ظرف‌های آب ، مفردش قدح است .

شمامه : بفتح اول ، بوی خوش که از چیزی بوئیده شود .

انس : بر وزن قفل ، خرمی و نشاط .

مراقد : بر وزن مساجد ، گورها و قبرها ، خوابگاهها مفردش مرقد بر وزن

معبد است ریشه آن «رقد» است

تربت : بضم اول ، کور و مقبره و مرقد ، تربت بمعنی خاک نیز باشد

ریشه آن «ت - ر - ب» است .

ثغر : نام شهری است نزدیک کرمان بر ساحل دریای هند ، بمعنی سرحد

مملکت نیز باشد جمعی «ثغور» است .

تیراست که از اینجا مالهای وافر از عشور تجار واجرت سفاین بخزاین
پادشاه رسد و اهل هند و سند و حبشه و زنج و مصر و دیار عرب از عمان
و بحرین را فرضه آنجاست و هر مشک و عنبر و نیل و بقم و عقاقیر هندی
و امثال این ظرایف که در جهان است از این ثغر برند .
(عقد العلی للموقف الاعلی)

عشور : بروزن علوم ، ده يك اموال کسی را گرفتن .

سند : بروزن هند نام ولایتی است از هندوستان .

زنج : بر وزن رنك مهرب « زنك » است که ولایت زنگبار باشد .

عنبر : ماده معطر ، زعفران ، جممش « عنابر » بروزن مطالب است .

نیل : بروزن فیل يك نوع گیاهی است که آنرا وسمه ورنك گویند ، و در
رنگری استعمال میکنند .

بقم : بفتح اول و ثانی و تشدید « ق » چوبی است سرخ از درختی خاص که

بزرك و برکش مانند برك بادام است و در رنگری استعمال میشود

و فارسی آن « بکم » بفتح اول و ثانی میباشد .

عقاقیر : جمع « عفار » بروزن عطار بمعنی درخت و هر گیاهی که بدان

تداوی نمایند و مطلق دارو .

ولایت برد شیر

و از بلاد کرمان شهر « برد شیر » است که واسطه عقد و نقطه دایره و بیت القصیده ولایت است دارالملک اعظم و مصر جامع ممالک عرصه فراع و شهری با طول و عرض ، ربض و شهرستان و بساتین متصل و دیه های محیط ربض ، هوای معتدل و آبی درست و خاک کی پاک مبارك سینا جان عالم و طو آفان اقلیم معترفند که باحصات اطراف و متانت جهات و ترتیب بروج

واسطه : بزرگترین مروارید و یامهره ای که در میان گردن بند و یار دست بند باشد
عقد : بکسر اول ، گردن بند ورشته مروارید ، جمعش « عقود » است .
بیت القصیده : « بیت » بمعنی يك فرد شعر باشد و « قصیده » مجموع اشعاری را گویند که در يك موضوع گفته شده باشد و « بیت القصیده » بیتی است که مطلب و غرض شاعر در آن مذکور باشد .

مصر : شهرستان ، جمعش « امصار » است .
ربض : بروزن بدن ، دیوار گرد شهر ، خانه ها و منازل اطراف شهر ، بمعنی محل و مأوای کوسفندان نیز باشد .

بساتین : باغها ، مفردش « بستان » است .
طو آفان : بروزن عطاران جمع « طو آف » بمعنی بسیار گردش کننده است
اقلیم : جمع « اقلیم » بمعنی کشور و ولایت و هفت يك از قسمت مسکون کره زمین ، قدماء قسمت مسکون زمین را بهفت قسمت نموده و هر يك را « اقلیم » نامیده اند این کلمه مأخوذ از یونانی است .

حصات : استحکام و استواری « حصین » بمعنی محکم و استوار است -

و وضع دروب مثل آنشهر ندیده اند و در ربض سرای معظم و باغهای خرم
و مواضع خوش و بقاع دلکش، هیچ سرای از آب روان و باغ خالی نه و
در ربض سرای ملک از بناهای ملک توران شاه که نظیر آن در جهان
نپرداخته اند و مثل آن نساخته، دیده در آن صحن مرقش و ستوف منقش
و بناهای رفیع و جنباهای منیع و مبانی مشید و قصور مشند، خیره شود....
خطه بردشیر مهبط و حی ایمان است و مسقط ظل احسان و منبت غرس

- « حصن » بمعنی قلعه محکم باشد .

دروب : بضم اول جمع « درب » است که بمعنی دروازه کوچه باشد ، این
کلمه عربی است و نباید با « در » فارسی اشتباه کرد زیرا کلمه « در » فارسی
و عربی آن « باب » است و بمعنی داخل که ترجمه « فی » باشد هم هست
مرقش : بروزن مقدس زینت داده شده ، نقش شده مصدرش « ترقیش » بمعنی
زینت دادن است و مجرد آن « رقش » نیز بهمین معنی است .

جنباب : آستانه و درگاه ، این کلمه را مجازاً در القاب بزرگان استعمال مینمایند
مشید : بروزن معظم . مرتفع و استوار و محکم .
مشند : بروزن مضطر ، محکم و قوی و توانا .

مهبط : جای فرود آمدن ، جمعش « مهابط » و مصدرش « هبوط » بمعنی
نزول است .

مسقط : بروزن معبد ، جای افتادن و ساقط شدن و محل تولد شخص را
« مسقط الرأس » گویند .

منبت : بروزن معبد ، محل روئیدن گیاه و نبات .

توحید و مسند درس تقدیس بارگاه مملکتش دایره دولت است و نقطه جلالت
و مرکز کبریا و ذروه عز و علا ، و از خواص دارالملک بردشیر آنست که
امراء جوانب و مقدمان اطراف دست طاعت بآن پادشاه داده اند که دست
قدرت او بر این دارالملک محتوی است و ذات بر عرش آن مملکت مستوی
و از شهرهای نواحی بردشیر « خبیص » است که ولایتی اندک است و از وی
خرما باقصی عالم برند و از نواحی بردشیر « کوبنان » است که از آنجا توتیا
خیزد و بهمه جهان از آنجا نقل کنند .

(عقد العلی للموقف الاعلی)

غرس : بفتح اول . کاشتن درخت و نهال .

مسند : جائیکه در آن می نشینند ، تکیه گاه .

ذروه : بضم و کسر اول ، بلندی ، مکان مرتفع ، بالای هر چیز .

مستوی : بمعنی غالب و مستولی ، مالک و متصرف مصدرش « استواء » و

ریشه آن « س - و - ی » است .

خبیص شهری است در مشرق کرمان « شهداد » مرکبات و خرما می آنجامعروف است

اقصی : بوزن « اعلی » دورترین مکان ، جمعی « اقصی » است ریشه آن

« ق - ص - و » است .

توتیا : نوعی از صدف است و توتیای چشم سر مه باشد .

بقلم میرزا ابراهیم نواب بدایع نگار

بخشی از: ترجمه فرمان امیر المؤمنین علیهم السلام بمالك اشتر

- و چون در تدبیر ملک از وزیری کافی بی نیاز نتوانی بود ، آنکس را بطانه خاص و وزیر مشفق شناس که با صحبت اشرار بر نیامده باشد و در اوزار و آثام ایشان انباز نگشته ، و کس را بظلم و گناه مدد نداده ، چه این طایفه اعوان ائمه و اخوان ظلمه و تبعه ظلم و طلبه جور باشند ، و تو خود

بطانه . بکسر اول ، آستر لباس ، رازدار و دوست نزدیک . جمعش «بطائن» بفتح اول باشد ، و «بطانه» بفتح اول مصدر و بمعنی دوست و رازدار کسی شدن است .

اوزار : جمع «وزر» بکسر اول بمعنی گناه ، سنگینی ، بار سنگین است
آثام : گناهان ، مفردش «اثم» بکسر اول باشد .

انباز : بفتح اول ، شریک و رفیق .

اعوان : یاران ، مفردش «عون» بفتح اول باشد .

ائمه : بروزن طلبه جمع «آثم» بمعنی گناهکار است .

اخوان : بکسر اول و سکون ثانی جمع «اخ» بمعنی برادر ، دوست و همنشین باشد و مثنای آن «اخوان» بفتح اول و ثانی و نسبت بآن «اخوی» میباشد .

ظلمه : ستمگران ، مفردش «ظالم» است .

تبعه : بروزن طلبه ، پیروان مفردش «تابع» است .

از ایشان نیکو تر خائف توانی یافت از مردمی که بر خلاف ایشان بحدوث رأی و نفاذ حکم موصوف باشند و از آثام و آلام و آزار و آصار ایشان مصون ، و هر آینه این مردم بس سبکبار باشند و نیکو یاری دهند و جانب تو فرو نگذارند و با دیگری الفت نگیرند .

و از این طایفه آنرا بر گزین که از سخن حق ، اگر چند ترا ناپسند بود و در مذاق تو تلخ نماید ، روی برتابد و اگر ترا از روی هوا اندیشه مهمتی افتد از مساعدت تو کناره جوید و پیوسته با مردمی که بزیور صدق و زیب ورع آراسته باشند بزی و از صحبت ایشان فائدت گیر ، و چنان باش که ترا بیاطل کس نتواند ستود ، و در ستایش تو اطراء نتواند کرد ، که اطراء کبر آورد و نفس را بفریبد .

و چون خواهی که با همه خلق نیکو گمان شوی و از قلق خاطر و سوء ظن در امان باشی ، با همه نیکوئی کن و مؤنت ایشان سبک گردان ،

طلبه : جمع « طالب » بمعنی جوینده و خواهنده است و « طلاب » بر وزن تبحار جمع دیگر آنست .

جوود : خوش فهمی ، نیک بودن .

آلام : جمع « الم » بفتح اول و ثانی بمعنی درد شدید است .

آصار : جمع « اصر » بفتح و ضم و کسر اول بمعنی کناه و سنگینی باشد

اطراء : در مدح مبالغه کردن .

قلق : بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بی آرامی است و « قلق » بفتح اول

و کسر ثانی بمعنی شخص پریشان و نا راحت باشد و « مقلق » بکسر

اول نیز بهمین معنی است .

و تا توانی ایشان را بمکروه مفرمای . و چون چنین کنی همه دلها زی تو
 گراید و خاطر همه شیفته تو گردد ، خلعت ترا بجان پذیرند و طاعت ترا
 منت دارند و از این سبب رنجی بزرگ و همی کران از تو برخیزد ، و از
 دل مشغول بیاسائی ، و هر کو معاملات تو در حق او نیکوتر بود نیکو
 گمانی تو در حق او افزون گردد ،

و چون دیگری سنتی شریف و آئینی نیکو نهاده باشد که هوای خلق
 بر آن تعلق یافته و خاطرها پذیرفته و طایفه ای را بدان الفت و جمعیتی
 دست دهد ، زینهار بر نفس آن رأی مزین و هوای خویش مطلب . چه اگر
 سنتی دیگر آغازی و آئین جداگانه نبی ، مزد آنرا بود که آئین نخست
 نهاده و گناه نفس بر تو بماند ، با طالبان علم و صاحبان دانش بزی و از
 مدارست و مناقشت ایشان تمتع گیر و آنچه سبب صلاح و رفاه عباد تواند شد
 از ایشان بیاموز .

سنت : بضم اول و نون مشدد مفتوح ، روش ، طریقه ، شریعت ، جمع آن
 « سنن » است .

زینهار : در مقام تأکید گفته میشود و بمعنی حذر کن و بپرهیز باشد ،
 چنانکه ، زینهار شراب نخوری ، و معانی دیگر آن عبارت است از :
 پناه جستن و امان خواستن ، عهد و پیمان ، ترس و بیم ، افسوس و
 حسرت ، امانت .

نقض : بفتح اول و سکون ثانی ، عهد و پیمانرا شکستن و باطل کردن .

علاج غضب

غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممملی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته اند بنیه انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختق بلهب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ

عنف : بروزن عدل ، مصدر است ، بمعنی بدرستی و شدت رفتار کردن و صفت مشبهه آن « عنیف » است ، و « عنف » بضم وفتح و کسر اول بمعنی درستی ، قساوت و شدت است .

غلیان : بروزن طیران مصدر « غلی - یغلی » و بمعنی جوشیدن است .
شریانات : بکسر اول ، رکهای نازکی هستند در بدن انسان و حیوان .
دخان : دود ، جمعش « ادخنه و دواخن » است .
هظلم : بروزن مؤمن ، تاریک .

ههملی : پر ، اسم فاعل است از « امتلاء » بمعنی پری و « ملآن » نیز بمعنی پر باشد ریشه کلمه « م - ل - ء » است .
محجوب : پنهان و پوشیده .

مختنق : کلو تنگ شده ، اسم فاعل است از « اختناق » بمعنی خفه شدن و مصدر مجرد آن « خنق » بفتح اول متعدی و بمعنی خفه کردن باشد و « اختناق » که مصدر باب افتعال باشد لازم است « خناق » بضم اول ، درد کلو (دیفتری) .

و مشغله و غلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود. و در این حال معالجه این تغییر و اطفای این نائره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود، اگر بموعظت تمسك کنند خشم بیشتر شود، و اگر در تسکین حيله نمایند لهیب و شعله زیادت گردد. و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد. چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد. و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آنرا سببی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب چوب خشك و چوب تر، تا به ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود. و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدء حرکت. اما آنگاه که سبب متواتر شود، اصناف مراتب متساوی نمایند، چنانکه از اندك آتشی که از احتكاكی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود به شعله‌های

لهب: بر وزن عدم، شعله و زبانه آتش و «لهیب» بمعنی تفت و گرمی آتش باشد، و «التهاب» بمعنی افروخته و شعله ور شدن آتش است مشغله: هنگامه آنچه شخص را مشغول کند، جمعش «مشاغل» است و «شغل» بضم اول بمعنی کار و جمعش «اشغال» است.

اطفاء: مصدر باب افعال و بمعنی خاموش کردن است.

نائره: بر افروخته شدن خشم و غضب، دشمنی، آتش، کینه.

شرر: شرر و شرار بفتح اول، اخگر، پاره‌های کوچک آتش که چپیدن کند

متواتر: پی‌درپی، اسم فعل است از «تواتر» بمعنی پیاپی رسیدن.

احتكاك: بهم سودن، مصدر مجردش «حك» نیز بهمین معنی میباشد.

عظیم و درختان بهم در شده چه خشك و چه تر سوخته گردد . و تأمل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتكاك دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بر وق و قذف صواعق که بر کوه های سخت و سنگهای خاره گذر یابد ، حادث میشود ، و همچنین اعتبار در حال تهییج غضب و نکایت او ، و اگر چه سبب کمتر کلمه ای بود رعایت باید کرد .
(اخلاق ناصری)

میغ : ابر .

صاعقه : برق که از رعد شدید از آسمان فرود آید ، « رك » ، عذاب کشنده جمع آن « صواعق » است .

رطب : تر .

یابس : خشك .

قذف : افکندن .

نکایت : بکمر اول ، مصدر است بمعنی کشتن و مبروح کردن دشمن .

داستان راسو وزاغ

آورده اند که در مرغزاری که صباغ قمر در رسته رنگرزان ریاحینش دکانی از نیل و بقم نهاده بود و عطار صبا در میان بوی فروشان یاسمن و نسترنش نافه های مشک ختن گشاده زافی بر سر درختی آشیان کرده بود

راسو : جانوری است که آنرا موش خرما گویند و عربی «ابن عرس» خوانند مرغزار : سبزه زار ، مرکب از «مرغ» بفتح اوک بمعنی سبزه ای که حیوانات خورند و «زار» پسوند مکان .

صباغ : بفتح اول رنگرز و رنگساز . صیغه نسبت است مانند عطار بمعنی عطر فروش «صبغ» بکسر اول بمعنی رنگ باشد .

نیل : پروزن فیل ، حشیشی باشد که عصاره آنرا نیله گویند و با آن جامه و امثال آن رنگ کنند .

بقم : بفتح اول و قاف مشدد (در فارسی بتخفیف قاف آمده) چوب درختی است که ساق آن سرخ است و در رنگرزی بکار می برند ، رنگ سرخ را نیز گویند .

نافه : کیسه مشک که در زیر شکم آهو میباشد .

مشک ختن : مشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی ، ناف آهو خطایی است و عربان مشک خوانند و آن ماده ای است مأخوذ از کیسه ای مشکین باندازه تخم مرغ ، در زیر پوست شکم آهو خطایی تر ، آنرا بعنوان بسیاری از عطریات بکار می برند .

که در تصحیح شجره نسبت با اصول طوبی انتمایی و بفروع سدره انتسابی داشت چون بلند رایان عالی همت بهیچ مقامی از معارج علو سر در نیاورده و چون کریم طبعان تازه روی پیش هر متناولی گردن فرو نداشته ، و چون بزرگان والامنش از سایه خود خستگان را آسایش داده .

روزی راسوئی در آن نواحی بگذشت چشمش بر آن مقام افتاد از مطالعه آن خیره بماند دلش همانجاییکه خیمه اقامت بزد و اوتاد رغبات بزمین آنموضع فرو برد و درین درخت خانه ای بنیاد کرد و دل بر توطن نهاد و با خود گفت : بسیار در پی آرزوی پراکنده رفتن و چشم تمنی از

نسبت : بکسر یاضم اول ، مطلق پیوستگی و بستگی میان دوشخص یا دو چیز طوبی : نام درختی در بهشت ، و بمعنی پاکتر ، خوب ، خوش ، نیکو نیز باشد انتماء : بمعنی انتساب یعنی وابستگی میباشد ، مصدر افتعال و مجرد آن « نمی » بفتح اول که از جمله معانی آن ، نسبت دادن شخصی را بکسی باشد .

سدره : درخت کُسنار و « سدرۃ المنتهی » گویند نام درختی است در عرش .

معارج : نردبانها ، مفردش « معرج » بفتح اول میباشد .

متناول : گیرنده و آنکه میخورد ، اسم فاعل است از « تناول » بمعنی گرفتن و خوردن .

اوتاد : میخها ، مفردش « وتد » میباشد .

رغبات : خواهشها .

توطن : بروزن تمدن ، جای گزیدن ، میهن گرفتن .

تمنی : آرزو کردن مصدر باب تفعیل .

هر جانب انداختن اختیار عقل نیست در روضه این نعیم مقیم باید بود. آخر بنشست و دوائی طلب را از درون دل فرو نشاند، زاغ را از نشستن او دل از جای برخاست و اندیشه مزاحمتش کرد خاطر برآمد و گفت: اکنون مرا طریق از عاچ این خصم و ارتاج ابواب اقامت او از پیرامن این وطنگاه که محصول امانی و منحول عمر و زندگانی دارم، می باید اندیشید و هر کرا دفع دشمنی ضرورت شود، اول قدم در راه انبساط باید نهادن و تردد و آمیختگی آغازیدن و راه تآلف و تعطف باز کشودن تا بمعیار اختیار و محك اعتبار مقدار کار او شناخته گردد و دانسته آید که مقام ضعف و قوت او با دوست و دشمن تا کجاست و خشم و رضای او در احوال مردم چه اثر دارد. (ناتمام) (مرزبان نامه)

روضه: مرغزار، گلزار جمع آن «ریاض و روضات» میباشد.

از عاچ: بکسر اول، از جای کردن، راندن و برخیزانیدن.

ارتاج: بکسر اول، در را بستن، مصدر افعال و مجرد آن «رتج» نیز بهمین معنی میباشد.

امانی: آرزوها، مفردش «امنیّه» بضم اول و یای مشدد، و ریشه آن «م-ن-ی» است.

منحول: محصول.

تعطف: بروزن تمدّن، مهربانی، دلسوزی.

معیار: آلت سنجش و مقیاس، جمعش «معايير» و ریشه کلمه «ع-ی-ر» است

محك: بکسر اول و فتح ثانی و کاف مشدد سنگی است که سیم وزر را با آن آزمایش کنند ریشه آن «ح-ك-ك» میباشد.

داستان راسو وزاغ

- بدین اندیشه از درخت فرو پرید و بنزدیک راسو رفت و سلام کرد و تحیتی بآزم بجای آورد راسو اندیشید که این زاغ ببد کوهری و نا پاک محضی و لئیم طبعی موصوف است و ما همیشه بر یکدیگر دندان مباحضت افشوده ایم و سیل دشمنانگی و مناقضت درپیش آمد همه اغراض سپرده و بدیدار یکدیگر ابتهاج نموده ایم و الفت و ازدواج در جانبین صورت نپذیرفته لا شک بعزیمت قصدی و سگالش کیدی آمده باشد ، اگر من از مناہزت

تحیت : بر وزن قضیت ، درود و سلام مصدر باب تفعیل و ریشه آن « ح - ی - ی » است .

مباحضت : بفتح غین بر وزن مخالفت ، با یکدیگر دشمنی کردن مصدر باب مفاعله و ریشه آن « بغض » است .

مناقضت : بر وزن مخالفت ، باطل کردن بعضی ، بعضی را ، مخالفت کردن ریشه آن « نقض » است .

ابتهاج : شادی ، مصدر افتعال است و مجرد آن « بهج » بمعنی مسرور نمودن باشد و « بهجت » بفتح اول بمعنی حسن ، طراوت سرور و ظهور شادی است .

سگالش : بر وزن سفارش ، دشمنی و خصومت کردن بمعنی فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن نیز باشد .

مناہزت : بر وزن مسافرت ، پیشی گرفتن و « نہزت » بضم اول بمعنی فرصت باشد

فرست غافل مانم مبادا که تدبیر او بر من کارگر آید و انتباه من بعد از آن سود ندارد، طریق اولی آن است که حالی را دست و پای قدرت او از قصد خویش فرو بندم و بنگرم تا خود چه کار را ساخته بوده است پس از جای بجست و چنگال در پر و بال زاع استوار کرد، زاع گفت: جوانمردا من از سر مخالفتی تمام بحجالت تو رغبت نمودم، و با اعتماد نیک سکالی و خوب خصال تو اینجا آمدم و گفتم این اجتماع را هیچ مکروهی استقبال نکند و این مقارنه را انصراف بهیچ محذوری نباشد. چون در میانه سبب عداوتی

انتباه: بیداری، هوشیاری «تبّه» بر وزن تمدن نیز بهمین معنی است و ریشه آن «نبه» بضم اول و سکون ثانی بمعنی بیدار شدن از خواب است **مخالفت:** بروزن موافقت، دوستی و «اخلاص» بمعنی بی آلاش بودن در دوستی باشد، مجرّد آن «خلوص» و «خلاص» بمعنی خالص شدن، نجات یافتن، صاف شدن میباشد.

سکال: بکسر اول، اندیشه و فکر و بمعنی خواهنده و طلب کننده هم آمده است همچون بدسکال:

مقارنه: بروزن مطالعه، یار و رفیق شدن و بهم پیوستن، باید دانست که نویسندگان فارسی زبان «ة» آخر مصادر باب مفاعله را گاهی بصورت «ت» و گاهی هم بصورت «ه» یعنی های غیر ملفوظ استعمال میکرده اند، چنانکه در این املاء ملاحظه مینمائید.

محذور: چیزیکه از آن باید حذر و پرهیز کرد.

سابق نیست و مشروع صحبت که هنوز لقیه اول است بشایه ضرری لاحق
مکدر نی ، موجب این قصد و آزار چیست راسو گفت :
چون هر چه تو میکنی مرا معلومست خود را بغلط چگونه دانم افکند
اندیشه ضمیر هر کسی سمیر احوال دوست و دشمن باشد و خاطر من
از سر درون تو آگاهست .

(مرزبان نامه)

لّقیه : بضم و فتح اول ، دیدار کردن ، استقبال کردن ، مصدر « لقی » میباشد
شایه : آمیزش و آلودگی ، جمعش « شوائب » است .
مکدر : بروزن مقدس ، اسم مفعول است از « تکدیر » بمعنی تیره کردن
ضمیر : باطن انسان ، دل ، جمع آن « ضمائر » است .
سمیر : افسانه کوی « سمر » بفتح اول و ثانی بمعنی صحبت و افسانه کوئی
در شب باشد ، « مسامره » بمعنی افسانه گفتن در شب و شب را با صحبت
و حدیث باهم گذراندن باشد .
خاطر : بروزن عادل ، آنچه در دل گذرد و مجازاً بر قلب و نفس نیز اطلاق
میشود ، جمعش « خواطر » است .

در علم طب و هدایت طبیب

طبّ صنعتی است که بدان صنعت صحت در بدن انسان نگاه دارند و چون زایل شود باز آرند ، و بیارایند او را بدرازی موی و پاکی روی و خوشی بوی و کشادگی . اما طبیب باید که رفیق الخلق حکیم النفس جید الحس باشد ، و حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراء صایبه اغنی که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول ، و هر طبیب که شرف نفس انسان نشناسد رفیق الخلق نبود ، و تا منطق نداند حکیم النفس نبود ، و تا مؤید نبود بتأیید الهی جید الحس نبود ، و هر که جید الحس نبود

رفیق الخلق : نرم خوی ، رفیق ، بمعنی نرم و لطیف ، ضدّ غلیظ باشد و جمعی « ارقاء » ، بر وزن ادلاء میباشد « رفیق » بمعنی بنده و مملوک نیز هست .

حکیم النفس : دانا دل .

جید الحس : نیکو حدس ، حدس ، بگمان سخن گفتن و دانستن امور بتخمین و توهّم است .

صائبه : صحیح و درست ، چون موصوف آن « آراء » جمع میباشد صفت را بقاعده عربی مؤنث آورده .

اغنی : بفتح اول و سکون ثانی ، قصد میکنم ، فعل مضارع متکلم و حده از غنایت میباشد .

مؤید : تھویت شده ، اسم مفعول است از « تأیید » بمعنی تھویت کردن .

بمعرفت علت نرسد، زیرا که دلیل از نبض میباید گرفت، و نبض حرکت انقباض و انبساط است و سکونی که میان این دو حرکت افتد، و میان اطباء خلاف است. گروهی گفته اند که حرکت انقباض را بحسّ نشاید اندر یافتن، اما افضل المتأخرین حجة الحقّ الحسین بن عبدالله بن سینا در کتاب قانون میگوید حرکت انقباض را در توان یافتن بدشواری اندر تنهای کم گوشت. و آنکه نبض ده جنس است، و هر یکی از او متنوع شود بسه نوع: دو طرفین او و یکی اعتدال او، و تا تأیید الهی باستصواب او همراه نبود فکرت مصیب نتواند بود و تفسره را نیز همچنان الوان و رسوب

انقباض: جمع و منضم شدن، خلاف اتساع و انبساط بمعنی کرفتگی و دلگیری نیز استعمال میشود.

انبساط: پراکنده شدن و دراز شدن، خلاف انقباض، بمعنی شکفتگی و شادمانی نیز استعمال میشود.

متنوع: گوناگون، اسم فاعل است از تنوع بمعنی گوناگون شدن، ریشه آن «نوع» است.

استصواب: صواب خواستن، صواب شمردن «استصواب و استصابه» هر دو مصدر باب استفعال است، و «صواب» بمعنی درست ضدّ خطا میباشد.

مصیب: بروزن مقیم بمعنی درستکار، ضدّ خطاکار باشد.

تفسره: بفتح تا و کسر سین و فتح راء، بول که اطباء بوسیله آن مرض را تشخیص میدهند، و هر چیزی که بوسیله آن بر موضوعی استدلال میشود، مصدر نیز میباشد بمعنی نگاه کردن طبیب در بول مریض.

او نگاه داشتن ، و از هر لونی برحالتی دلیل گرفتن نه کاری خُرد است این همه دلایل بتأیید الهی و هدایت پادشاهی مفتقرند ، و این معنی است که ما او را بعبارت حدس یاد کرده ایم .

(چهار مقاله نظامی)

- برای تشخیص مرض او .

رسوب : بضم اول و دوم ، ته نشین شدن ، بتك نشستن چیزی در آب .
دلایل : رهبرها ، برهانها ، مفردش « دلالت » است و « دلیل » نیز بهمین معنی میباشد و جمع دلیل « ادله و ادلاء » است .
مفتقر : نیازمند ، اسم فاعل است از « افتقار » بمعنی نیازمند گردیدن .

مکالمه هندو با برزویه

هندو گفت: تو اگر چه مراد خویش مستور و مخفی میداشتی من آثار و امارات آن میدیدم، و از اظهار آن اباء و امتناع میکردم، چه هوای تو بیان آن رخصت نمیداد، و اکنون که این مثبت پیوستی اگر باز گویم از عیب و منقصت دور باشد، و بخطا و زلت منسوب نگردم، تو غایت همت و قصارای امنیت در آن مبذول میداری، که فائس ذخائر از ولایت ما ببری، و پادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر گردانی

امارات: بفتح اول، نشانها، مفردش «امارت» بمعنی علامت و نشان است.
اباء: بکسر اول، ناپذیرفتن، کراهت داشتن «تابی» بروزن تعدی نیز بهمین معنی است.

مثابت: بفتح اول، جایگاه و محل اجتماع مردم، و در اینجا بمعنی طریق و روش استعمال شده است

قصارى: قصار و قصاری بضم اول بمعنی منتهای کوشش و بجا آوردن آنچه در طاقت انسانست برای کاری.

امنیت: بضم اول، آرزو جمعش «امانی» است.

مستظهر: قوی پشت، پشت گرم، اسم مفعول است از «استظهار» و ریشه آن «ظهر» میباشد.

چه این کار نافعتر ذخیرتی و مربحتر منفعتی را متضمن است ، و بناءً آن برمکر و خدیعت نهاده ای اما در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و بدین تحرّس و تحفّظ و تیقّظ اعتقاد من در موالات و مؤاخات تو صافیتر شد ، که هیچ آفریدم را چندین حزم و تمالك و تماسك نتواند بود که در غربت بدین صفت تواند زیستن که تو ، و هر که بدین خصال متجلی گشت شاید که در حال و مال ، بر مآرب و حاجات خویش نائل و فائز آید ، و

مربح : بر وزن مرشد ، سودمند ، اسم فاعل است از « ارباح » و مجرد آن « ربح » است .

تحرّس : بر وزن تمدن ، پرهیز کردن ، خود را نگهداری نمودن ، مصدر مجرد آن « حرس » بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگهبانی کردن باشد و « حارس » بمعنی نگهبان است ، و « حراست » بکسر اول بمعنی نگهبانی است .

تیقّظ : بر وزن تمدن : بیداری ، هشیاری « یقظه » نفیغ خواب است .

موالات : دوستی کردن

مؤاخات ، برادری ، مصدر باب مفاعله و مصدر مجردش « اخوت » نیز بمعنی برادر و دوست شدن است ، ریشه آن « ا - خ - و » میباشد .

تماسك : خویشتن داری . مصدر باب تفاعل است « امساك » بکسر اول مصدر

باب افعال بمعنی بغل و خود داری کردن ازدادن « تمسك » بر وزن

تمدن بمعنی چنك در زدن و متوسل شدن است .

در اتمام آنچه بر دوستان اقتراح کند ظفر یابد ، برزویه گفت : من برای این سرّ فصولی مشبع پرداخته بودم ، و آنرا اصول وفروع و زوایا نهاده و میمنه و میسره و قلب و جناح آنرا بحقوق صحبت و ممالحت و سوابق اتحاد و مخالفت بیاراسته ، و مقدمات عهد و سوائف موافق را طلیعه آن کرده ، و حرمت هجرت و وسیلت غربت را مایه و ساقه آن گردانیده ، و بسیجیده آن شدم که بر این تعبیه در صحرای مباسطت آیم ، و بیمن ناصیت و برکت معونت تو مظفر و منصور باز کردم ، لیکن تو بیک اشارت بر کلیات و جزئیات فکرت من واثف گشتی ، و از اشباع و اطناب مستغنی گردانیدی ، و بقضاء حاجت و اجابت التماس زبان دادی ، و چون مرا

اقتراح : درخواستن ، پرسیدن ، آرزو کردن .

میمنه : بفتح اول و ثالث ، طرف راست ، ستون راست سپاه بمعنی برکت و افزایش نیز باشد ، جمعش « میامن » است .

میسره : بفتح اول و ثالث ، طرف چپ ، ستون چپ سپاه بمعنی توانگری و فراخی نیز باشد .

ممالحت : نمکخوار کی ، اعتماد بر هم نمودن ، مصدر باب مفاعله میباشد « ملح » بکسر اول بمعنی نمک است .

سوائف : گذشته ها ، مفردش « سالفه » .

موافیق : عهدها و پیمانها ، مفردش « میثاق » است .

تعبیه : آراستن و تجهیز لشکر ، مصدر باب تفعیل است .

بکرم عهد تو اعتماد است ، بطوع و رغبت ، ثقت بوفور امانت تو مقصود
میدارم ، و امید است که در طلب رضای خاطر و تحرّی فسراغ من سعی
واجب داری .

توضیح : این املا از مقدمه کتاب کلیله و دمنه انتخاب شده است .

وفور : بضم اول ، زیادی و فراوانی .

خطاب ملك زاده بادستور

ملك زاده گفت : دستور از استماع این سخن که اجماع امم و اتفاق عقلاء عالم بر آنست در این خصومت و پیکار بدان اسب حرون ماند که تا زخم تازیانه نخورد حرونی پیدا نکند ، و بدان کودک که تا درمکتب باشد از بیم دوال معلّم پای در دامن تادّب کشیده دارد ، و چون بیرون آید عقل عقل بگسلد و باز با خوی کودک کی شود ، و بدان خر لنگ که تا در غلزار آسودگی میچرد ، و بر مربوط بیکاری می آساید درست نماید ، و چون اندک رنجی از تحمل بار اوقار بیند عیب لنگی پدید آرد ، تا اکنون که کشف القناع احوال او نرفته بود همه رزانت و ثبات مینمود ، و چون قدمی از حد آزرَم فرا تر نهادیم مزاج ثابّی که بر آن تربّی یافتست پدید آورد ، و ما

اجماع : همداستانی .

حرون بفتح اول ، سرکش ، چموش .

دوال : تسمه و چرم حیوانات بمعنی مکرو حیل و تیغ و شمشیر نیز آمده است
عقال : بکسر اول ، زانوبند شتر .

مربط : بفتح اول و فتح یا کسر با ، محل بستن ستوران ، جمعش «مربط» است
اوقار : بارهای گران مفردش « وقر » بکسر اول بمعنی بار گران باشد .

رزانت : بفتح اول ، خردمندی ، آهستگی و وقار ، استواری .

آزرَم : حیا و شرم ، بزرگی و عزّت ، تاب و طاقت ، رحم و شفقت و مهر .

ثابّی : بروزن تعدی ، سرکشی کردن ، ناپذیرفتن ، مجرد آن « اباء » نیز بهمین معنی میباشد .

چون راه تسامح و مصالح بر بستیم سخن گشاده تر بگوئیم ، کارداران پادشاه که شرفی دیگر صفاتی و ذاتی بیرون از سمت خدمت پادشاه ندارند ، چون ایشان را بروز عطالت و عزالت بنشانند ، بدان زن متجمل متکحل مانند که چون پیرایه عاریت ازو فرو گشایند زشتی روی خویش پیدا کند ، و بدان دیوار نگاریده که عکس تصاویر آن چشم را خیره گرداند ، و چون بانده آبی فرو شوئی جز گل تیره نبینی و پادشاه که از مقابح افعال کارداران

قریبی : بروزن تعدی ، مصدر باب تفعّل و بمعنی تربیت و پرورش میباشد
تسامح : آسان گرفتن ، سست گرفتن .

تصالح : آشتی کردن ، سازش .

سمت بکسر اول ، نشان و علامت ، جمعش «سمات» است و ریشه کلمه «وسم»

میباشد ، و او آن حذف شده بر قیاس «عده» و «سمت» بفتح اول

بمعنی راه را پیش گرفتن و یگمان و حدس راه رفتن و راه باشد ولی

بدین معنی ریشه آن «س - م - ت» میباشد ،

عطالت : بضم اول ، بیکاری .

متکحل : بر وزن متمدن ، سرمه کشیده ، اسم فاعل است از «تکحل»

بمعنی سرمه کشیدن ، ریشه آن «کحل» بفتح اول بمعنی سرمه ده

چشم کردن است ، و «کحل» بضم اول بمعنی سرمه باشد ،

مقابح : بفتح اول ، زشتیها .

و مخازی احوال ایشان رفاده تعامی بر دیده بصیرت خویش بندد ، و خواهد
که بتمحل و تعلل کار بسر برد بدان شگال خرسوار ماند که بنادانی کشته
شد . (مرزبان نامه)

مخازی : عیبا و رسوائیها .

رفاده : بکسر اول ، پارچه که بر جراحت بندند .

تعامی : خود را بکوری زدن ، مصدر باب تفاعل است و مجرد آن « عمی » ،
بمعنی کوری و نابینائی است .

تمحل : بروزن تمدن ، چاره اندیشی ، مکر نمودن و فریفتن « محل » بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی مکر و فریب است .

تعلل بروزن تمدن ، بهانه جوئی ، بهانه آوردن ، اقامه و ارائه دلیل و حجت
شغال : بفتح اول ، بروزن و معنی شغال است .

در چگونگی شاعر و شعر او

اما شاعر باید که سلیم الفطره ، عظیم الفکره ، صحیح الطبع ، جید الرویه ، دقیق النظر باشد ، در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف ، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود . و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی . و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء ، بر سفائن

سلیم الفطره : پاک سرشت « فطرت » بکسر اول بمعنی سرشت ، دین ، روش و جمع آن « فطر » بکسر اول و فتح ثانی است .

عظیم الفکره : بزرگ اندیشه « فکرت » بکسر اول بمعنی اندیشه و جمع آن « فکر » بکسر اول و فتح ثانی است .

صحیح الطبع : درست قریحه .

جید الرویه : نیکو تفکر و تأمل « رویه » بمنی نظر و تفکر در امور باشد و ریشه آن « ر - و - ی » است .

مستطرف : اسم فاعل است از « استطراف » بمعنی نوپیدا کردن ، و شگفت داشتن بچیزی .

محاورت : با هم سخن گفتن و پاسخ دادن بهم .

صحیفه : صفحه کتاب ، نامه ، کاغذ نوشته شده ، جمع آن « صحائف » و « صحف » است .

مسطور : نوشته شده ، مصدرش « سطر » بمعنی نوشتن است .

بشوند و در مدائن بخوانند ، که خطّ او فر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است ، و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید ، و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد ، و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد ، امّا شاعر بدین درجه نرسد الاّ که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدّمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند ، و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است ، تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحتّ خرد او منقش گردد ،

احرار : بفتح اول ، آزادگان ، مفردش « حرّ » بضم اول و رای مشدد است مقروء : خوانده ، اسم مفعول است از « قرائت » .

سفائن : دفترها ، مفردش « سفینه » است ،

مدائن : شهرها ، مفردش « مدینه » است .

حظ : بهر ، آنچه از خیر و فضل نصیب شود ، جمعش « حظوظ » است .
اوفر : بیشتر .

عنفوان : اول هر چیزی .

شباب : بفتح اول ، جوانی بمعنی جوان نیز باشد .

دواوین : جمع « دیوان » است بمعنی کتاب شعر ، ریشه آن « د - و - ن » است

مضایق : جمع « مضیق » بفتح اول بمعنی جای تنگ و امر دقیق و باریک باشد

مرتسم : بر وزن مستمع ، اسم فاعل است از « ارتسام » بمعنی نقش گرفتن ،

صورت پذیر شدن ، نقش بستن ،

تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش بجانب علو میل کند، هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند، و کرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنز القافیه، و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند براستادی که آن داند، تا نام استادی را سزاوار شود، واسم او در صحیفه روزگار پدید آید.

(چهار مقاله نظامی)

راسخ: ثابت و پابرجا.

عروض: بفتح اول، فن شناختن وزنهای شعر

عروضین: بصیغه مثنی، عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی.

نقد: فن شناختن نیک و بد نظم و نثر.

سرقات: دزدیها، مفردش «سرقه» بفتح اول و کسر ثانی.

تراجم: جمع «ترجمه» بمعنی ذکر سیرت شخص و اخلاق و نسب او و

شرح حال.

داستان آهو و موش و عقاب

ملك زاده گفت : شنیدم كه وقتی صیادی بطلب صید بیرون رفت ، دام نهاد آهوئی در دام افتاد ، بیچاره در دام میطپید و بر خود می پیچید ، و از هر جانب نگاه میکرد تا چشمش بر موشی افتاد كه از سوراخ بیرون آمده بود حال او مشاهده میکرد . موش را آواز داد و گفت : اگر چه میان ما سابقه صحبتی و رابطه الفتی نرفتمست ، و هیچ حقی از حقوق بر تو متوجه ندارم كه بدان وجه ترا لازم آید بتدارك حال من ایستادگی نمودن ، لكن آثار حسن سیرت باطن از نكو خوئی و تازه روئی بر ظاهر تو می بینم توقع میکنم كه این افتاده صدمه نوایب را دست گیری ، و عقده این محنت از پای من بدندان بر كشائی ، تا چون خلاصی باشد از بن دندان خدمت تو همه عمر لازم شمرم ، و طوق اطاعت تو در گردن نهم ، و رقم رقییت ابد

الفت : بضم اول ، دوستی ، همنشینی .

سیرت : روش ، طریقت ، طرز رفتار شخص با مردم ، جمع آن « سیر » بكسر اول و فتح ثانی است .

نوائب : مصیبتها ، پیش آمدها ، مفردش « نائبه » بمعنی مصیبت باشد .

عقده : بضم اول و سكون ثانی ، كره

رقیت : بندگی « رق » بمعنی بنده است .

ابد : بفتح اول و ثانی ، همیشه ، دائم .

بر ناصیه حال خود کشم و ترا ذخیره بزرگ از بلند نامی و والا منشی مقتنی
شود ، و بر صحیفه حسنات ثبت گردد .

موش از آنجا که دناعت و خیم و خلق لئیم او بود گفت : سر ناشکسته را
بداور بردن نه از دانائی باشد من حقارت خویش میدانم و جسارت صیاد
میشناسم ، اگر از عمل من آگاهی یابد خانه من ویران کند ، پس
روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت

ناصیه : پیشانی جمع آن «نواصی» .

مقتنی : بروزن مصطفی ، بدست آورده ، اسم مفعول است از «اقتناء» بمعنی
بدست آوردن و جمع نمودن مال ، ریشه آن «ق - ن - و» است .
دناعت : بفتح اول ، پستی و بی خیری ، ثنات ، ریشه آن «دنع» و صفت
مشبه اش «دنیع» بمعنی پست باشد .

وخیم : بد عاقبت و مضر .

مقید : بروزن معظم ، بند شده ، اسم مفعول است از «تقیید» بمعنی بند -
نمودن ، و «قید» بمعنی بندی است که بدست و پا زنند .

مسلسل : بصیغه اسم مفعول ، گرفتاری و در زنجیر کشیده شده «سلسله»
بکسر اول و ثالث و فتح رابع بمعنی زنجیر که دو طرفش بهم وصل
باشد ، جمع آن «سلاسل» است .

گامی دوسه بر گرفت خواست که درسوراخ خزد عقابی از عقبه پرواز در آمد
وموش را درمخلب گرفت وازروی زمین در ربود ، صیاد فراز آمد غزالی را
که بهزار غزل ونسیب ، تشبیب عشق جمال لحظات و

خزد : از فعل خزیدن بمعنی آهسته بجائی درشدن باشد ونشسته براه -
رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند ، و «خزیده» شخصی را گویند
که در کنجی و رخنه ای پنهان شده باشد .

عقاب : بضم اول پرنده شکاری معروف ، بکسر اول بمعنی شکنجه و جزای
کار بد باشد .

عقبه : بفتح اول و ثانی و ثالث ، راه دشوار در کوه ، راه بر فراز کوه ، جمع
آن «عقبات» باشد .

مخلب : بکسر اول ، چنگال پرندگان شکاری ، جمعش «مخالب» است .
غزال : بفتح اول ، آهو ، جمع آن «غزلان» بکسر اول باشد .

غزل : در لغت بمعنی عشقبازی با معشوق ، و در اصطلاح ، شعری است که
احساسات عاشقانه در آن بیان شده باشد .

نسیب : غزلی است که در ابتدای قصیده میآورند ، مشتمل بر وصف معشوق
و محنت روزگار و هجر و فراق شاعر و وصف بهار و خزان و امثال
آن که شاعر از آن مقدمه باصل مطلب وارد میشود .

تشبیب : مقدمه شعر که در آن ذکر شباب و جوانی شده باشد و نیز مقدمه
و ابتدای هر امری را «تشبیب» گویند .

لحظات : نگاههای بگوشه چشم ، مفردش : لحظه ، ست

دلال خطرات او نتوان کرد، بسته دام خویش یافت گاه در چشمش خیال
غمز مخوبان دیدی گاه بر کردش زبور حسن دلبران بستی. (فاتمام)
(مرزبان نامه)

دلال: (ف) بفتح اول برون غزال، ناز و غمز و اشاره بچشم و ابرو را
گویند و بکسر اول هم آمده است.
خطرات: راه رفتن هائی که با حرکات اعضاء بدن توام باشد.
غمزه: برون حمزه، مزه چشم را گویند، و حرکت چشم و مزه بر هم
زدن باشد از روی ناز و عبری نیز همین معنی دارد، و «غمز» برون رمز
بمعنی ناز و غمز و حرکت بچشم و ابرو باشد.

داستان آهو و موش و عقاب

ـ با خود اندیشید که خاك جنس این حیوان از خون هزار سفته از نوع انسان بهتر ، من خاك درشکم از كنم و خون او نریزم ، آهو بر دوش نهاد و آهنگ بازار کرد ، در راه نيك مردی پیش آمد چشمش بر آن آهوی خوش چشم کشیده کردن افتاد اندیشید که چنین کردنی را در چنبر بلا گذاشتن و چنین چشمی را از چشم زخم آفت نگه نداشتن از مذهب مروت دور مینماید ، و اگر چه رخصت شریعتست ، کدام طبیعت سلیم و سنجیت کریم خون جانوری ریختن فرماید ؟ فحاشه که در معرض تعدی هیچ شری ضرری نتواند بود ، آهو را از صیاد بدیناری بخريد و رها کرد ، و

آز : آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع امور . گویند : « آز دیوی است که همه چیز را فرو برد . اگر چیزی نصیبش نشود خود را بخورد ، او خبیثی است که اگر همه اموال جهان بساو داده شود او را پر نکند و قانع نسارد »

چنبر : محیط دایره را گویند مطلقا اعم از چنبر دف و چمبر گردن و افلاك و غیره و بمعنی حلقه هم آمده است رفید و گرفتار بودن را نیز گویند رخصت : اجازت .

سنجیت : خوی و طبیعت ، جمعش « سنجایا و سنجیات » است .
تعدی : تجاوز و ستم کردن « عدوان » بضم و کسر اول بمعنی ستم کردن است

از آن مضیق هلاک آزاد شد و گفت: آنکه بیگناهی را از کشتن برهاند هرگز بیگناه کشته نشود، این فسانه از بهر آن گفتم تا ملک پیش از فوات فرصت کار مرا دریابد و مصالح احوال من بعد از خود بدوستی کار آمده منوط گرداند تا مضبوط بماند و میان ما برادران حبایل موالات و برادری و روابطه مؤاخات و همزادی در کشاکش منازعت کسسته نگردد. ملک گفت مرا از گردنکشان ملوک و خسروان تاجدار دوستان بسیارند که در مضایق حاجت و مصارع آفت

مضیق: جای تنک و امر دقیق و باریک، جمعش مضایق است.

فوات: فوت و فوات بفتح اول بمعنی در گذشتن وقت باشد.

منوط: به چیزی در آوریده شده، اسم مفعول است از «نوط» بفتح اول بمعنی آویزان کردن.

مضبوط: محفوظ و نگاه داشته شده، اسم مفعول است از «ضبط».

حبایل: دامها، مفردش «حباله» بکسر اول بمعنی دام باشد.

موالات: بر وزن مدارات، دوستی و یاری کردن مصدر مجرد آن «ولایت» بمعنی یاری کردن و کسی را دوست داشتن است.

مؤاخات: بر وزن مدارات، برادری ریشه کلمه «ا-خ-و» است مصدر مجرد آن «اخوت» بر وزن نبوت بضم اول و ثانی نیز به همین معنی است.

منازعت: ستیزه کردن و خصومت نمودن.

مصارع: بر وزن معابد جمع «مصرع» بر وزن معبد بمعنی جای کشتی گرفتن باشد، مصدر آن «صرع» بمعنی بر زمین زدن است.

در انتعاش و ارتیاش حال تو تقصیر روا ندارند ، و مدد اعانت و اغاثت بوقت
 فرو ماندگی باز نگیرند . لیکن بزمین خراسان مرا دوستی است جهان
 گردیده و جهانیان را آزموده . ستوده اخلاق پسندیده خصال نکو عهد و
 مهربان . باصناف دانش موصوف و باوصاف هنر موسوم ، اگر خواهی ترا
 بدو سپارم و در حوادث مهمات و عوارض ملمات کار ترا بکفایت اویاژ گذارم .
 ملك زاده گفت : اقسام دوستی متشعب است و دوستان متنوع بعضی آن
 بود که از تو طمع کند تا او را بمطلوبی رسانی چون نرسانی آن دوستی
 برخیزد و یمنکن که بدشمنی ادا کند .

(مرزبان نامه)

انتعاش : بکسر اول برخواستن بعد از لغزش ، بهبود یافتن و با نشاط
 و قوی شدن .

ارتیاش : بکسر اول ، نیکو شدن حال ، مصدر افتعال و ریشه آن
 « ر - ی - ش » است .

اغاثت : بکسر اول ، فریاد رسیدن و یاری نمودن مصدر مجردش « غوث »
 بفتح اول نیز بهمین معنی است و « استغاثت » مصدر استفعال و بمعنی
 کمک و یاری خواستن است .

عوارض : جمع « عارضه » آنچه برای انسان پیش آید .

ملمات : جمع « ملمه » بضم اول و کسر ثانی و فتح میم مشدد ، پیش آمد
 سخت روز کار .

در ماهیت دبیری

دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت ، در مدح و ذم و حيله و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام و ثائق و اذکار

قیاسات : جمع « قیاس » است و آن استدلالی که ذهن را از حکمی کلی بحکمی جزئی میرساند .

خطابی ، منسوب به « خطابه » و آن قیاسی است که مقدّماتش مرکّب باشد از مقبولات و مظنونات .

بلاغی : منسوب به « بلاغه » و بلاغت کلام عبارت است از مطابق بودن آن با مقتضای مقام .

مخاطبات : جمع « مخاطبه » بمعنی گفتگو کردن .

محاورت : بر وزن مسافرت ، گفتگو و جواب و سؤال .

استعطاف : دل بدست آوردن و مهربانی .

اغراء : بکسر اول ، برانگیختن مصدر باب افعال وریشه آن « غرو » است
عتاب : بکسر اول ، درشتی ، ملامت .

احکام : بکسر اول ، استوار کردن .

وثائق : جمع « وثیقه » است ، بمعنی محکم ، آنچه بدان اعتماد کنند ، پیمان استوار .

اذکار : بکسر اول ، یاد دادن ، پیاد آوردن .

سوابق ، و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و احرى ادا کرده آید . پس دبیر باید که ، کریم الاصل شریف العرض دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الرأى باشد ، و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظّ اوفر نصیب او رسیده باشد ، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد ، و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند ، و بحطام دنیاوی و مزخرفات آن مشغول نباشد ، و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض التفات

اولی : بفتح اول ، سزاوارتر ، ریشه آن (و - ل - ی) و بصم اول مؤنث « اول » باشد و ریشه آن « ا - و - ل » است .

احرى : بر وزن اعلا بفتح اول ، سزاوارتر .

عرض : بکسر اول ، ناموس ، آبرو .

ثاقب الرأى : دارای اندیشه نافذ .

اوفر : بفتح اول ، بیشتر ، وسیع تر .

ابناء : بفتح اول ، فرزندان ، مفردش « ابن » است و « ابناء زمانه » یعنی فرزندان روزگار .

مقادیر : جمع « مقدار » بکسر اول بمعنی اندازه هر چیز ، قدرت .

حطام : بضم اول ، مال دنیا زیاد باشد یا کم .

مزخرفات : جمع « مزخرف » بمعنی آراسته ، زرانوده ، دروغی که بلباس راست درآید .

نکند و غره نشود ، و عرض مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع نازل و مراسم خامل محفوظ دارد ، و در اثناء کتابت و مساق ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد ، و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاطمت باشد ، او قلم نگاه دارد و در عرض او وقیعت نکند الا بدانکس که تجاوز حد کرده باشد و قدم حرمت از دایره حشمت بیرون نهاده و در عنوانات، طریق اوسط نگاه دارد ، و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت و لشکر و خزینة او بر آن دلیل باشد .

(چهار مقاله نظامی)

غره : بکسر اول و فتح ثانی ، فریفته و مغرور جمعش « غرر » بکسر اول و فتح ثانی باشد

مقامات : جمع « مقامه » بفتح اول کنایه از مراتب و قواعد و حکایات و عبارات است .

ترسل : بروزن تمدن ، نامه نگاری .

مساق : راندن .

خامل : کمنام ، فرومایه ، اسم فاعل است از « خمول »

وقیعت : بد کوئی کردن مردم ، صدمه ، جنك و قتال جمعش « وقایع » است

از کلیله و دمنه : رای گفت برهن را شنودم داستان تصوّن از خداع دشمن و توقی از نفاق خصم ، اکنون بیان کن مثل آن کس که در کسب چیزی جدّ نماید و پس از ادراکِ نهمت غفلت برزد تا ضایع شود ، برهن گفت چه بسیار نفائس بی سعی و اهتمام حاصل آید ، اما حفظ آن جز بر آیهای ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد ، و هر که از پیرایه حزم حاصل باشد مکتسب او زود در حیز تفرقه افتد .

تصوّن : بروزن تمدّن ، خویشتن داری ، نگاهداری نفس از عیب ، مصدر باب « تفعل » و ثلاثی مجرد آن « صون » و « صیانت » بمعنی حفظ کردن و نگاهداری چیزی باشد .

خداع : بکسر اول ، حيله ، فریب دادن ، این کلمه مصدر باب « مفاعله » میباشد « اختداع » نیز بهمین معنی است .

توقی : بروزن ترقی ، پرهیز کردن ، اجتناب نمودن ، مصدر باب « تفعل » و ریشه آن « و - ق - ی » است « تقی » و « متقی » بمعنی پرهیزکار و صاحب تقوی باشد .

نهمت : بفتح اول ، حاجت و نیاز ، بمعنی همت نیز باشد .

حیز : بروزن سید کلمه ای است عربی بمعنی جای و مکان و « حیز » بر وزن تیز فارسی است بمعنی نامرد و شخص مخنث و بدکار .

از اخلاق ناصری : چون نوع مردم باد^۱ خار اقوات و ارزاق مضطر^۲ است ، پس بجمع واقتنای ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتد و در اکتساب

مردم : این کلمه فارسی است بمعنی يك نفر از انسان ، که در زبان عربی « انسان ، بشر ، آدم » استعمال کنند .

ادخار : بروزن اتحاد ، پنهان کردن و ذخیره نمودن برای وقت حاجت مصدر باب « افتعال » و ریشه آن « ذ - خ - ر » است طبق قانون اعلال اگر تای افتعال بعد از (دال) یا (ذال) یا (زاء) واقع شود به (دال) قلب میشود ، بنا براین اگر « ذخر » بیاب افتعال رود « ادخار » میگردد و در مثل این کلمه جایز است (ذال) را به (دال) قلب نمود که بشود « ادخار » و یا بعکس یعنی میتوان (دال) را به (ذال) قلب کرد پس « ادخار » با ذال معجم هم صحیح و بهمین معنی و از همین ماده است .

اقوات : خوراکیها ، توشه ها ، طعامها ، مفردش « قوت » است .
اقتناء : فراهم آوردن ، ذخیره کرن ، ریشه آن « ق - ن - و » است ، در باب افتعال واو آخر کلمه بهمزه قلب میشود یعنی « اقتناو » « اقتناء » میشود ، و در فارسی اصولاً این قبیل کلمات را که آخرش همزه است مخفف نموده و بدون همزه استعمال میکنند « تقنیه » بمعنی حفر کردن قنات مصدر (تفعیل) و از همین ماده است و اسم فاعل آن « مقنّی » باشد .

سه شرط رعایت باید کرد ، احتراز از جور و عار و دنائت مانند آنچه بتقلب و تفاوت وزن و اختداع و سرقت و آنچه بمسخرگی و مذلت نفس و یا از صناعتی خسیس بدست آرند ، و صناعات سه نوع بود ، شریف و خسیس و متوسط ، صناعات احرار و از باب مروّت را مانند آنچه تعلق بجوهر عقل و ادب و فضل و قوّت و شجاعت دارد صناعات شریف خوانند ، چون صحت رأی و صواب مشورت و بلاغت و کتابت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و ضبط ثغور و دفع اعداء ، و اما صناعات خسیسه هم بر سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم بود ، مانند احتکار و سحر ، و این صنعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مطربی و مقامری ، و این صنعت

تقلب : بر وزن تکبر ، دو رویی ، مکر و حيله ، دروغ و نیرنگ و خیانت ، ریشه آن « قلب » بمعنی بر گردانیدن چیزی باشد « تغلب » بمعنی چیرگی و استیلا ی بقر باشد .

استیفا : علم حساب ، حساب دفتر وزارت دارائی ، ریشه آن « و - ف - ی » است ، و در لغت بمعنی تمام گرفتن و طلب تمام کردن است .
مساحت : بکسر اول ، اندازه گیری و تقسیم کردن زمین ، علم مساحت : علم هندسه باشد .

احتکار : نگاهداشتن غله برای اینکه در وقت گرانی فروخته شود .
منافی : بر وزن جدائی ، مخالف و مغایر ، اسم فاعل است از « منافات » ریشه آن « نفی » بمعنی انکار کردن ورد کردن باشد .
مقامری : قمار کردن « مقامره » و « قمار » هر دو مصدر مفاعله و بمعنی -

سفها بود . سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود . و صنف اخیر در عقل قبیح نباشد و باید که
از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود . مانند زراعت و صباغت و درودگری .

— بازی که در آن برد و باخت باشد است .

سفها : مردمان سفیه و کم عقل ، دیوانه ها ، مفردش « سفیه » است .

نفرت : بکسراول ، فرار و گریز ، کراهت و عدم میل .

حجامی : شغل و پیشه حجامت کردن و دلاکی .

دباغی : پیشه و عمل پیرایش پوست .

در مذمت دنیا

با آنچه ملك عادل انوشيروان كسرى بن قباد را سعادت ذات
ويمن نقيبت ، ورجاحت عقل ، وثبات رأى ، وعلو همت ، وكمال
مقدرت ، وصدق لهجت ، وشمول عدل ورأفت ، وافاضت جود و سخاوت
واشاعت حلم ، ومجبت علم ، واحترام علماء ، واختيار حكمت ، و

كسرى : بكسر اول ، نام انوشيروان عادل است و هريك از پادشاهان ايران
را نيز ميگفته اند ، اين كلمه را در عربى بفتح و كسر اول هر دو
استعمال كنند ، جمعش « اكاسره » و در حال نسبت « كسروى »
و « كسروى » گویند .

قباد : بـروـزن مراد ، نام پدر انوشيروان است و نيز نام بوته اى باشد خار
دار كه شتر آنرا بر غبت خورد .

يمن : بضم اول . بر كت ، نيكيبختى ، جمعش « ميامن » است .

نقيبت : نفس ، خرد « ميمون النقيبه » يعنى « مبارك النفس » بمعنى سرشت
و طبيعت نيز باشد .

رجاحت : برترى و فضيلت .

لهجت : زبان ، محاوره .

افاضت : فيض و خير بسيار ، فيض و خير بسيار بكسى رسانيدن .

اشاعت : تابع و يار گردانيدن ، خبر را فاش و آشكار كردن .

اصطناع حکماء ، ومالیدن جباران ، وتربیت خدمتکاران ، و قمع ظالمان ، وتقویت مظلومان حاصل است می بینیم که کارهای زمانه میل بادیار دارد وچنانستی که خیرات مردمان را وداع کرده است ، و افعال ستوده ، واقوال پسندیده مدروس گشته وراه راست بسته ، وطریق ضلالت کشاده وعدل ناپیدا ، وجورظاهر ، وعلم متروک ، وجهل مطلوب ، ولثوم ودناءت مستولی ، وکرم ومروت متواری ، ودوستها ضعیف ، و

اصطناع : برگزیدن ، چیزی را برای خویش اختیار کردن ، نیکوئی کردن ، ریشه آن « صنع » است ، طبق قانون ابدال ، هرگاه تاء افتعال بعد از « صاد » یا « ضاد » یا « طاء » و یا « ظاء » قرار گیرد بطاء قلب میشود مانند « اصطناع » و « اضطراب » و « اطّراد » و « انظلام » که مجردشان « صنع » و « ضرب » و « طرد » و « ظلم » است .

قمع : رفع کردن ، خاموش کردن ، ازبین کشیدن ، رام کردن ومقهورساختن مدروس : محوشده ، ناپدیدگشته ، اسم مفعول است از « درس » بمعنی محو کردن .

قوم : پستی ، ناکسی ، فرومایگی .
دناءت : فرومایگی ، پستی ، بخالت « دناءت طبع » یعنی پستی فطرت ، ریشه آن « د - ن - ء » است .

متواری : پنهان گشته ، عزلت گرفته ، اسم فاعل است از « تواری » بمعنی پنهان شدن ریشه آن « و - ر - ی » است .

وعداوتها قوی ، و نیکمردان رنجور و مستذل ، و شریران فارغ و محترم ،
و مکر و خدیعت بیدار ، و وفا و حریت در خواب ، و دروغ مؤثر و مشر ،
و راستی مهجور و مردود ، و حق منهزم ، و باطل مظفر ، و متابعت هوی
سنتی متبوع ، و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقتی مشروع ، و مظلوم
محق ذلیل ، و ظالم مبطل عزیز ، و حرص غالب ، و قناعت مغلوب ، و عالم
غدار بدین معانی شادمان ، و بحصول این ابواب تازه روی و خندان
و چون فکرت من بدینگونه در کارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که
آدمی شریقت خلاق و عزیز تر موجودات است ، و قدر ایام عمر خوش
بواجبی نمیداند ، و در نجات نفس نمیکوشد ، از مشاهدت اینحال در شکفتی
عظیم افتادم ، و چون بنگریستم مانع این سعادت ، راحتی اندک و نهمتی حقیر
است ، که مردمان بدان مبتلی شده اند ، و آن لذات حواس است ، خوردن

مستذل : مغلوب و خوار شده ریشه آن « ذ - ل - ل - ل » است

مهجور : بی بهره و محروم . جدا مانده ، بمعنی سخن پریشان و هذیان نیز
باشد ریشه آن « هجر » است .

منهزم : شکست خورده ، فرار کرده و مغلوب ، ریشه آن « ه - ز - م » است
متبوع : پیروی کرده شده ، اسم مفعول است از « تبع » و « متابعت » مصدر
مفاعله بمعنی اطاعت و فرمانبرداری باشد .

غدار : مکار و حيله گر ، فریبنده ، خیانت کار .

نهمت : بفتح اول ، حاجت و نیاز .

و بوییدن و دیدن و شنودن و بسودن ، و آنگاه خود این معانی بر قضیت حاجت
و اندازه امنیت هر کز تیسیر نپذیرد ، و نیز از زوال و فنا و انتقال اندر آن
امن صورت نبندد و حاصل آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد
(از کلیله و دمنه - باب برزویه طبیب)

بسودن : دست نهادن . لمس کردن و مالیدن .

قضیت : حکم و فرمان .

امنیت : بضم اول ، آرزو و خواهش جمعش « آمانی » است ، ریشه آن

« م - ن - ی » است .

تیسیر : آسان گردانیدن .

داستان مار افسای و مار

خرس گفت : شنیدم که وقتی ماری ارقم بالوان واشکال مرقم ، در پایان کوهی خفته بود عقدۀ ذنب بر رأس افکنده تا آفتاب نظرها را از منظر کریه خویش پوشیده دارد ، چشم باز کرد مار افساری را دید نزدیک

ارقم : مار سیه سفید ، جمع آن « اراقم » است .

الوان : رنگها ، مفردش « لون » است « تلون » بروزن تمدن بمعنی رنگ برنك گردیدن و تغییر اخلاق دادن باشد .

مرقم : بروزن مقدس ، نقش شده ، مخطط وراه راه شده ، اسم مفعول است از « ترقیم » بمعنی نوشتن ، کتاب را نقطه وحرکت گذاشتن .

عقدۀ : بضم اول ، کره جمعش « عقد » بضم اول وفتح ثانی باشد .

ذنب : بفتح اول وثانی ، دنب جمعش « اذناب » است و « ذنب » بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گناه جمعش « ذنوب » است .

منظر : بروزن معبد ، آنچه در برابر چشم و مورد نظر باشد ، جمعش « مناظر » است ، و استعمال آن بیشتر در منظرهای خوب یا بد میباشد که موجب فرح یا حزن بیننده گردد .

کریه : زشت و نا پسند ، صفت مشبهه است از کراهت بمعنی زشت و قبیح بودن منظر یا امری .

مار افسار : « مار افسا » و « مار افسار » و « مار افسان » و « مار افسای » افسونگر مار و مار گیر .

او چنان تنك درآمده كه مجال گریختن خود نمیدانست ، اندشید كه اگر بگریزم درمن رسد و اگر بسوراخ روم منفذ بگیرد مگر خود را مرده سازم باشد كه ازمن درگذرد ، خنك زنده دلی كه ازدهای نفس اماره را بزند كي بمیراند یعنی صدیق وار اِماتت صفات بشریت در گوهر خویش پدید آرد - القصه مارافسای نيك بتأمل درو نگاه كرد مرده پنداشت ، گفت : درینا اگر این مار را زنده بیافتمی هیچ ملواحی دام مخاریق دنیا را به از

منفذ : بروزن معبد ، راه و محل گذشتن جمعش « منافذ » است .

خنك : خوش ، خوشا ، عربی آن « طوبی » میباشد بمعنی سرد نقیض گرم نیز میباشد .

اماره : بفتح اول و میم مشدد ، بسیار امر دهنده ، صیغه مبالغه است از « امر » بمعنی فرمان دادن

صدیق : بكسر اول و دال مشدد ، بسیار راستگو ، كامل در راستی ، صیغه مبالغه است از « صدق » و صدیق لقب ابوبكر (خلیفه اول) نیز میباشد و « صدیق وار » یعنی مانند صدیق (ابوبكر) .

اماتت : بكسر اول ، میرانیدن ، كشتن ، مصدر باب افعال و مجرد آن « موت » است .

ملوواح : بكسر اول ، مرغی كه بدام بندند برای صید مرغان دیگر و فارسی آن پایدام است .

مخاریق : چیزی كه كودكان با آن بازی میکنند از قبیل پاره های پارچه -

این ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردمی ، لکن ازین شکل و هیأت استدلال میتوان کرد که مشعبذ روزگار ازین حقه زمر دین مهره ای برده باشد و در قفای او پنهان کرده ، آنرا بیرون گیرم که ذخیره ای تمامست مار با خود گفت مرا یقین شد که مرك در قفاست گر بختن سود ندارد اگر بقصد استخراج مهره سوی من آید ، چنانکه زخمی توان انداخت اولیتر که من مهره تسلیم باز نچینم تا کار خویش برانم مار افسای دست فرا آورد تا مار را بر گیرد ، زخمی کارگر بر دست او زد و بر جای هلاک کرد ، این فسانه از بهر آن گفتم که مرد دور اندیش نباید که در پس و پیش کارها چندان بنگرد که وقت تدارك کارش فایت گردد بلکه در آنچه مصلحت بیند عزم را بی تهاون بانفاذ رساند .

- « مخاریق » جمع « مخراق » بمعنی نیکو صورت ، کریم و بخشنده شخص با تجربه نیز باشد ، ریشه آن « خرق » بفتح اول بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و « خرقة » بمعنی جامه پینه زده و پاره لباس باشد مشعبذ : بر وزن مزخرف ، ساحر ، افسونگر ، ریشه آن « شعبذه » بفتح اول ، بمعنی تردستی ، افسون و چشم بندی است « شعوزه » نیز بهمین معنی است .

ههره : بضم اول و فتح ثالث ، قطعه ای از سنك یا فلز یا استخوان یا چوب و جز آنها مثل مهره نرد و مهره شطرنج و مهره پشت و غیره
تهاون : کوتاهی کردن .
انفاذ بکسر اول ، گذرانیدن ، راندن .

شتر گفت : مرا دوائی ناجع و تدبیری نافع در علاج این داء معضل
مشکل آن مینماید که خود را بفراز آمد بخت و پیش آورد قضا خرسند
کردانم .
(مرزبان نامه)

ناجع : مفید و گوارا .

معضل : بروزن مؤمن ، سخت و دشوار « معضله » مؤنت آن و بمعنی مسئله
مشکل است ، جمعش « معضلات » باشد ، « معضلات » بمعنی سختیها
و دشواریها میباشد .

رای گفت : برهن را شنودم داستان کسی که از پیشه آباء و اجداد خویش اعراض نماید و نخوتی در دماغ کند ، که اسباب آن مهیّا نباشد ، تا از ادراک مطلوب محجوب گردد ، و رجوع بسیمتِ اصل ممکن نگردد . اکنون باز گوی کر خصلتهای پادشاهان کدام ستوده تر است ، و بمصلحت ملک و ثبات دولت و تألف اهواء و استمالت دلها کدام نزدیکتر ، حلم یا سخاوت یا شجاعت ، برهن گفت نیکوتر سیرنی و بسندیده تر طریقتی ملوک را ، که هم نفس ایشان مهیب و مکرّم گردد و هم لشکر و رعیت شا کر و

محجوب : باز داشته شده ، در فارسی بمعنی با حیا و شرمگین و با حجاب نیز استعمال میشود .

سمت : بکسر اول و فتح ثانی ، نشان و صفت ، منزلت ، ریشه آن «وس-م» است ، و «سمت» بفتح اول و سکون ثانی بمعنی راه و طریقت باشد ، ولی بدین معنی ریشه آن «س-م-ت» است .

تألف : بوزن تمدّن ، خو گرفتن ، سازگاری ، الفت یافتن .

اهواء : خواهشها ، میل ها ، «فردش» هوی» است .

استمالت : دلجوئی ، نوازش ، بخود کشیدن ، ریشه آن «میل» بمعنی رغبت و دوست داشتن باشد .

مهیب : بر وزن علیم ، آنکه از وی بترسند «مهب» بوزن مسود نیز بهمین معنی است .

خشنود باشند ، وهم ملك و دولت پایدار و مخلصد ماند ، حلم است ، زیرا که بفوائد سخاوت يك طايفه مخصوص توانند بود و شجاعت در عمرها وقتی بکار آید و حلم در تمامت امور مطلوب است ، و منافع و عواید آن خاص و عام را شامل ، و ثبات و وقار ملوك را زیبا تر حلیتی . و تابانتر زینتی است ، چه فرمانهای ملوك در اعراض و دماء و اموال و املاك جهانیان روان باشد ، و اگر اخلاق خود را بحلم و صیانت آراسته و متحلی ندارند ، از يك درشتخوئی جهانی رنجور شوند و خلق آزرده و نفور گردند ، و بسی جانها و مالها در معرض هلاك و حیز تفرقه افتد ، و اصل حلم مشاورت است با اهل خرد و خصافت ، و تجنب و تحرز از جاهل غافل ، و هر پادشاهی را که همه ادوات ملك مجتمع بود چنانکه نه در هنگام عفو و حلم متابعت هوا جائز شمرد و نه در وقت عقوبت و خشم مطاوعت شیطان روا بیند و بنای او امر

مخلصد : بر وزن مقدس ، جاویدان ، اسم مفعول است از « تخلید » .

عواید : سودها و خوبیها ، مفردش « عائده » است .

دماء : بکسر اول خونها ، مفردش « دم » میباشد که اصل آن « دمو » یا

« دمی » بوده و حرف سوم آن حذف شده است .

صیانت : نگهداشتن و حفظ کردن ریشه آن « ص - و - ن » است .

خصافت : بفتح اول ، خردمندی ، درست رایی .

متابعت : پیروی و موافقت کردن مصدر مفاعله و ریشه آن « تبع » است .

مطاوعت : موافقت و پیروی کردن مصدر مفاعله و ریشه آن « ط - و - ع » است

و نواهی او بر قواعد تامل و مشاورت آرامیده باشد ، ملك او از استیلاى دشمنان مصون و محروس ماند و از تسلط خصم مسلم ، چه اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود حظی که از مساعدت روزگار یافته باشد و بدان بر نظام کار و ضبط ملك استعانتی کرده باندك خشمی متفرق و متشتت شود ، و عواقب آن از ندامت خالی نماند .

توضیح : این املاء از کتاب کلیله و دمنه (باب بلار و براهمه) است

نواهی : چیزهایی که حرام و ممنوع باشد .

استیلاء : چیره شدن ، دست یافتن مصدر استفعال و ریشه آن « و - ل - ی » است
محروس : نگاه داشته شده .

حظ : بهره ، خوشی ، بخت ، جمعش « حظوظ » است .

استعانت : یاری خواستن مصدر استفعال و ریشه آن « ع - و - ن » است .

متشتت : بروزن متمدن پراکنده ، اسم فاعل است از « تشتت » بمعنی پراکنده شدن .

در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

- و اصل کلی در سیاست اعداء آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلطّف ایشان را دوست توان کرد و اصول حق و عداوت از دل‌های ایشان منقطع گردانید ، خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود ، و الاّ مادام که بمروتی ریائی و مجاملتی ظاهری یگدیگر رami بینند بر محافظت آن توفّر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد ، که قمع شرّ بخیر خیر بود و قمع شرّ بشرّ شرّ و بسفاهت اعداء مبالغت نباید نمود و اغضاء و تحمّل و مدارات استعمال باید کرد ، و از تمادی منازعت و مناقشت احتراز تمام

مواسات : یاری کردن غمخواری و مددکاری ، مصدر مفاعله و ریشه آن

« و - س - ی » است

توفّر : بر وزن تمدن - همت مصروف داشتن به چیزی ، احترام نگاهداشتن

مبالغات : توجه وفید ، اندیشه و تفکر در کار « بی مبالغات » بی تدبیر و بی فکر و بی پروا ، « قلت مبالغات » بی توجهی ، مصدر مفاعله و ریشه آن

« ب - ل - ی » است

اغضاء : چشم پوشی ، گذشت

مدارات : ملاطفت و نرمی کردن مصدر مفاعله و ریشه آن « د - ر - ی »

است

تمادی : مداومت کردن بکاری « مدّی » به معنی پایان و اتهاء باشد
مناقشت : گفتگو و ستیز کردن ، مصدر مفاعله و مجرد آن « نقش » است

لازم دانست • چه اظهار عداوت مقتضی ازاله نعم و تعریض انتقال دول و استدعای افکار دائم و هموم متوالی و اضعاف اموال و کرامات و تحمیل ضیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد • و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منقص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران •

و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود • تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاك حرم بود و اختلاف آراء و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود • و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی • تا بر مکر

ضیم : بفتح اول ، ظلم و ستم ، جمعش «ضیوم» است

سفک : ریختن

دماء : خون ها ، مفردش «دم» که در اصل «دمو» یا «دمی» بوده می باشد

منقص : بر وزن منقطع ، تیره

رغائب : خواسته ها ، مفروش «رغیبه» بمعنی چیز مطلوب و مرغوب باشد

انهتاك : رسوا شدن ، دریده شدن و شکافته شدن پرده ، مجرد آن «هتك»

بمعنی رسوا نمودن و باره کردن پرده است

توقی : بر وزن تعدی ، نگاهداری و پرهیز کردن

مستقصی آنکه بنهایت چیزی میرسد ، اسم فاعل است از «استقصاء»

و خدیعت ایشان واقف گردد، و مانند آن فرا پیش گیرد، و بدان بر انتقاض
 مساعی آن قوم ظفر یابد، و شکایت اعدا در مسمع رؤسا و دیگر مردمان
 مقرر باید کرد، تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالند
 رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم کردند. و باید که معایب دشمنان نیک
 معلوم کند و بر نقیر و قطمیر آن واقف گردد و آنرا جمع کند و در اخفای آن
 شرایط احتیاط نگاه دارد، چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود
 بر آن و عدم تأثر از آن، ولیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر
 و قهر او حاصل آید. و اگر بر بعضی از آن او را تنبیهی کند پیش از نشر
 تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف
 رأی گردد. و در این باب تحریری صدق، شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی
 قوت و استیلاي خصم بود.

اخلاق ناصری

انتقاض : شکستن، مصدر مجردش «نقش» بمعنی خراب کردن بناء و

شکستن، و عهد و پیمان را بعد از بسته شدن باطل کردن است

مسمع : گوشها، مفردش «مسمع» بکسر اول و فتح ثالث بمعنی گوش است

مزخرف : سخن دروغ آراسته.

نقیر : بروزن علیم چیز اندك، و در اصل بمعنی شكاف كوچك هسته خرما

ورشته كوچك در شكاف خرما است.

قطمیر : «قطمیر» و «قطمار» بکسر اول در لغت بمعنی پرده نازك ما بین

هسته و خرما میباشد «نقیر و قطمیر» کنایه است از نهایت خردی و کوچکی و حقارت

خطاب ملك زاده با دستور

ملك زاده گفت : آنكه خويشتن را دين دار نمايد و ترويج بازار خود جويد ، اما از آن كند كه اسباب معيشت او نا ساخته باشد و از هيچ وجه ميان وجوه و اعيان مردم بوجاهت مذكور و منظور نبود ، پس لباس تشنع و تصنع را دام مراد خود سازد ، و اما آنكه بر جريده اعمال خود جريمه اي بيند و بر روي كار خويش بخيه شيني افتاده داند ، كه محو و ازاحت

اما : بكسر اول وميم ممدن - ادات تفصيل و بمعنی (يا) باشد . و بفتح اول

ت شرط است و در تفصيل نيز استعمال شود

وجوه : بزرگان قوم ، خداوندان جاه و منزلات ، مفرد آن « وجه » بفتح و سکون ثاني است .

اعيان : بزرگان ، مفرد آن « عين » بمعنی اهل شهر و اهل خانه و چشم مي باشد و جاهت : بفتح اول ، جاه و مقام و قدر و حرمت .

تشنع : برون تمدن كهنه و پاره شدن لباس

تصنع : برون تمدن ، بتكلف نيكو سیرتی نمودن ، خويشتن را آراستن جريده : دفتر ، روزنامه جمعش « جرائد » است .

بخيه : بخيه بر روي كار افتادن ، كنايه از فاش كردن سر و آشكارا شدن راز باشد .

شين : بفتح اول و سکون ثاني ، عيب و زشتی ، عيب كردن .

ازاحت : بكسر اول ، دور كردن ، برطرف كردن مصدر باب افعال و مجرد آن « زوح » بمعنی برطرف شدن علت باشد .

آن جز باراءت تدین و تنسک نتواند کرد، و اما از بیم دشمنی که سلاح طعن اورا، الا باظهار صلاح، دفع ممکن نشود. و بحمدالله طهارت ذیل و تفاوت جیب من ازین معانی مقرر و مصور است، و عرض من از معارض و ملابس تلبیس مستغنی، اما چون در بدایت و نهایت این جهان مینگرم و از روز بازگشت بداور جهانیان میاندیشم شاه را آرزو و خشم در پای عقل کشتن و سرقضای شهوت که از گریبان فضول حاجت بر آید بدست خود برداشتن اولیتر میدانم، مگر در حسابگاه قیامت از جمله سرافکندگان خجالت نباشد و من از این فصول الا ثبات اصول ملک که بنیاد آن بر آبادانی رعیت

اراءت: نشاندادن، نمایاندن، مصدر باب افعال و مجرد آن «رؤیت» بمعنی

دیدن بچشم یا عقل باشد.

تنسک: بروزن تمدن، پارسائی ورزیدن، خدا پرستی، ریشه آن «نسک»

بضم اول بمعنی پرستش باشد.

صلاح: بکسر اول، اسم عام است برای آلات جنگ، جمعش «اسلحه» باشد

ذیل: بفتح اول. دامن، پائین، جمعش «اذیال» بفتح اول باشد.

تفاوت: بفتح و ضم اول، پاکی و نظافت مصدر «فقی - یفقی» میباشد.

جیب: بفتح اول گریبان، پیراهن و مجازاً بمعنی سینه دل استعمال میشود

ملابس: جمع «ملبس» بروزن معبد بمعنی جامه پوشیدنی است.

تلبیس: نیرنگ ساختن و باطل را بصورت حقیقت در آوردن

بدایت: بکسر اول، آغاز.

مبنی است نمیخواهم ، و پادشاه دانا آنستکه قاعدهٔ بیم و امید رعیت
 ممهد دارد تا گنهکار همیشه با هراس باشد و پاس احوال خود بدارد
 و مواضع سخت پادشاه مراقبت کند و نیکو کار بامید مجازات خیر پیوسته
 طریق نیکو خدمتی و صدق هوا خواهی سپرد ، و نفع مساعی خود در
 تقدیم مراضی پادشاه شناسد ، و راعی خلق همواره باید که باره
 درودگران ماند که سوی خود و سوی رعیت برآستی رود تا چنانکه
 از ایشان منفعت مال با خود تراشد در مجامعت و مساهلت نیز از خود
 بریشان گشاده دارد و این معنی حقیقت داند که :

ممهد : بروزن مقدس ، آماده ، گسترده ، اسم مفعول است از « تمهید »
 بمعنی آماده نمودن و گستردن .

هراس : بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد .

پاس : بمعنی نگاه داشتن و نگاهبانی و حراست کردن باشد .

نفع : بضم اول و « نجاج » بفتح اول بمعنی پیروزی در کار است .

راعی : والی و امیر ، چراننده و نگاهدارنده ، حافظ و نگهبان ، جمعش
 « رعات » ، بروزن « قضات » باشد .

درودگر : فارسی است بمعنی نجار در عربی و آن کسی است که حرفه و شغل

او بریدن چوب است « درود » چوب و درخت و تخته باشد و چوبد

تراش را از این جهت درودگر گویند .

مساہلت : مدارا کردن و آسان گرفتن مصدر باب معافله و مجرد آن « سهولت »

بمعنی آسانی و نرمی باشد .

از رعیت شهری که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود
 شاه را از رعیت است اسباب کام دریا ز جوی جوید آب
 ملك ویران و گنج آبادان نبود جز طریق بیدادان
 ولیکن چون دستور، مراسم عدلت نه براینگونه وزد جز انقصاب
 عروه پادشاهی و انهدام عمده دولت ازو حاصل نشود .
 (مرزبان نامه)

اندود : ماضی اندودن بر وزن فرمودن است که بمعنی کاهگل و کلابه مالیدن
 و مطلا کردن باشد .

انقصاب : شکسته شدن . بریده شدن

عروه : بضم اول ، چیزی که بر آن اعتماد و تکیه میشود ، جمعش
 «عری» است

انهدام : یکسر اول ویران شدن مصدر باب انفعال و مجرد آن «هدم»
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ویران کردن بناؤ باشد .

حکایت

مطوقه با یاران بمسکن و مأوی موش رسید، گفت: اینجافرو آئید
جمله فرمان اورا امتثال کردند، و آن موش، زیرک نام بود، با دهاء و
فراست بسیار، مطوقه آواز داد، زیرک بمسارعت تمام آمد، چون او را
در بند بلا بسته دید، زهاب از دید کان بگشاد و گفت: ای دوست موافق!

مطوقه: بروزن معظمه کبوتر طوق دار

مأوا: بفتح اول وسکون همزه: پناهگاه، مسکن، اسم مکان است از
مصدر «اواء» بکسر اول بمعنی بخانه رفتن

امتثال: فرمان بردن و اطاعت کردن

دهاء: بفتح اول، زیرکی

فراست: بکسر اول بمعنی دانستن چیزی بعلامت و نشان، و کلمه «فراست»
نیز نزدیک بهمین معنی است

زهاب: بفتح اول، تراوش آب از کنار رودخانه و چشمه، موضع چشمه و
محلی که آب از آن می جوشد خواه زمین باشد و یا شکاف سنک و
آبی که پیدا نباشد

ترا با چندان ذكاء و فطنت در این مقاسات بلا که افکند؟ جواب داد که هیچکس
از سهو و زلت معصوم نتواند بود، و انواع خیر و شر، و نفع و ضرر بتقدیر
حق (جل و علا) باز بسته است، و هر چه در حکم ازلی رفته هر آینه بر
اختلاف ایام دیدنی باشد، و از آن تجنّب و تحرّز صورت نیندد، مرا قضاى

ذکاء: بفتح اول، هوشیاری زیر کی، و بضم اول اسم خاص است از
برای خورشید

فطنت: بکسر اول: هوش و فهم، جمعش «فطن» بکسر اول است و مصدر
هم میباشد بمعنی درك کردن و فهمیدن
مقاسات: بر وزن مکافات، سختی و رنج کشیدن، مصدر باب
مفاعله است

زلت: کنه و لغزش جمعش «زلات» است
جل و علا: دو فعل ماضی عربی است که مانند دو صفت برای خداوند
استعمال کنند بمعنی جلیل و بزرگ است
ازلی: قدیم و دائم موجودی که ابتداء و اول نداشته باشد
ایام: روزها، مفردش یوم است، و اصل ایام، ایوام بوده و او بدل بیا و
در بیا اذغام شده است.

تحرّز: بروزن تمدّن، پرهیز کردن، خوشترن رانگاهداری کردن، احراز
بکسر اول یعنی بدست آوردن باشد
حرّز بکسر اول جای امن و استوار و محکم را گویند

آسمانی در این ورطه هائل کشید ، ودانه را در چشم ودل من و اصحاب واعوان ، واتباع واشیاع من بیاراست ، تا غبار آن نور بصر ما را بیوشانید وپیش عقلهای ما حجاب ظلام بداشت ، و جمله در چنگ محنت و عنا افتادیم ارادت باری عز اسمہ ماہی را از قعر دریا بفراز آرد ، و مرغ را از اوج

ورطه : بفتح اول وسکون ثانی ، کَل ، باطلاق ، زمین هموار که در آن راهی نباشد ، چاه ، پرتگاه خطرناک ، هلاکت ، هر امری که نجات از آن مشکل باشد ، جمعش « ورطات » است

هائل : بیمناک و کاری که بر شخص گران آید ، هول بمعنی ترس از کار و جمع آن « احوال » است

اعوان : یاران مفردش عون بفتح اول است و برای مذکر و مؤنث بهمین صورت استعمال میشود

اتباع : بفتح اول ، پیروان ، مفردش « تبع » بفتح اول و ثانی است .

اشیاع : بفتح اول ، پیروان ، یاران مفردش « شیعہ » میباشد .

ظلام : بفتح اول ، بمعنی تاریکی و اول شب باشد و بکسر اول بمعنی ظلم و ستم است
عنا : عنا و عناء ، بفتح اول ، رنج و سختی .

عز اسمہ : جمله عربی است مرکب از فعل و فاعل بمعنی عزیز و کرامی است نام او .

قعر : بفتح اول وسکون ثانی ، تَك و پایان هر چیز ، جمعش « قعور » بر- وزن قبور باشد .

اوج : بروزن موج معرب او ك است که بمعنی علو ، مقابل حضیض باشد .

هوا بحضیض کشد ، موش این فصول بشنود و بی فتور دریدن بندهای او مشغول شد ، مطوّقه گفت : نخست کشودن بند یاران اولی تر ، موش گفت : مگر ترا بنفس خویش حاجتی نیست ؟ گفت : مرا بدین طعن و ملامت نباید کرد ، که من ریاست این کیبوتران تکفّل کرده‌ام ، و چون ایشان حقوق مرا بر سبیل تطوّع و تبرّع بگزارند ، و بمعاونت و مظاهرت ایشان از دست صیّاد بجستم ، من نیز موجب سیادت را با دارسانم و جانب مصافات و مواسات را مهمل نگزارم ، میترسم که اگر از کشادن عقد های من آغاز کنی فرصت فائت شود ، و خلاص یاران متعذّر گردد و چون من بسته باشم اگر چه ملال بکمال باشد ، اهمال بجانب من جایز نشمری و از ضمیر بدان

فتور : سستی و بیحالی .

تطوع : بروزن تمدّن ، فرمانبرداری ، کار نیک انجام دادن ، مجرد آن « طوع » بمعنی تسلیم و منقاد شدن است .

تبرّع : بر وزن تمدّن ، بدون درخواست پاداش و عوض بخشش نمودن و کار نیک انجام دادن .

مصافات : بروزن مکافات ، خالص و بی آلایش بودن دوستی ، مصدر باب مفاعله است و مجرد آن « صفو » بمعنی خالص بودن چیز باشد .

مواسات : بروزن مکافات ، یاری کردن .

اهمال : فرو گذاشتن ، سستی و درنگ .

رخصت نیابی . در هنگام بلاش رکت بوده است ، در وقت فراغ موافقت اولیتر
والآ طاعنان مجال وقیعت یابند
توضیح - این املاء مأخوذ از باب « الحمامه المطوقه » کتاب کلیله
و دمنه است

اولی : شایسته تر ، این کلمه در عربی صفت تفضیلی است ولی در فارسی آنرا
مانند صفت مطلق استعمال کرده و اولیتر میگویند ، مخصوصاً در نشر
قدیم زیاد استعمال شده است .

قسمت اول

ادوات شعر و مقدمات شاعری

بدانکه شعر را ادواتی است و شاعری را مقدّماتی که بی آن هیچکس را لقب شاعری نزیید، و بر هیچ شعر نام نیک درست نیاید. اما ادوات شعر کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف است، که چون در غالب اوزان مقبول ریزند و در سلك ایات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند، و تمام صنعت جز باستکمال آلات و ادوات دست ندهد و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد، و اما مقدمات شاعری آن است که مرد بر مفردات لغتی که بر آن شعر خواهد گفت وقوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شود، و مذاهب شعراء

عذب: بروزن عدل، خوش و گوارا.

سلك: بکسر اول، رشته و نخ، جمع آن «سلوك» است.

استکمال: مصدر استفعال بمعنی تام و کامل کردن چیز است «تکمیل»

و «اکمال» نیز بهمین معنی میباشد «کمال» مصدر مجرد آن بمعنی

کامل و تمام بودن است.

ابعاض: بفتح اول جمع «بعض» بمعنی جزء یا قسمتی از چیزی باشد و

گاهی بر فردی از افراد يك چیز اطلاق میشود مانند بعض لیالی

یعنی يك شب از شبها.

مذاهب: جمع «مذهب» بروزن معبد بمعنی روش، راه، معتقد انسان.

مفلق و امراء کلام در تاسیس مبانی شعر و سلوک مناهج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حکم و امثال

مفلق : بروزن مؤمن ، ماهر و ایجاد کننده « فلق » بکسر اول و سکون ثانی امر عجیب و شگفت باشد ، و « فلق » بفتح اول و ثانی بمعنی صبح است سلوک : بروزن دخول ، رفتن و داخل شدن در مکانی « مسلك » بمعنی راه و جمعش « مسالك » است .

نعوت : بروزن علوم ، جمع « نعت » بمعنی صفت « و منعموت » اسم مفعول و بمعنی موصوف و تعریف شده باشد .

تعریض : سر بسته و باشاره و کنایه چیزی گفتن ، ضد تصریح که بمعنی آشکار و واضح گفتن است .

تشبیه : مصدر تفعیل و بمعنی مانند کردن چیزی است بچیزی ، مثل : هوشنك مانند سرو است .

تجنیس : در علم بدیع عبارت است از الفاظ شبیه بیکدیگر استعمال کردن مطابقه : در اصل لغت ، مقابله چیزی است بمثل آن و در صنعت سخن مقابله اشیاء متضاد را مطابقه خوانند مانند سرد و گرم ، شیرین و تلخ

مجاز : در اصطلاح آنست که لفظ در غیر معنی حقیقی آن استعمال شود مانند استعمال دست در معنی قدرت .

استعاره : در لغت بمعنی عاریه خواستن و در اصطلاح نوعی از مجاز است .

و شطری از تواریخ واحوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردد، و معانی لطیف از ضعیف فرق کند، و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعری مطلع شود، تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصفه نظم نشاند، و در سرد سخن از معانی سرد و تشبیهات کاذب و اشارات مجهول و ایما آت مشکل و ابهامات ناخوش و

- مانند اینکه مرد شجاع را شیر خوانند.

طرف: بروزن ادب، پاره از هر چیزی بمعنی آخر و ناحیه نیز باشد.

شطر: بر وزن عدل، نیمه و بهره از چیزی جمعش «اشطر» بفتح اول و ضم ثالث باشد.

منصفه: جای ظاهر شدن چیزی.

سرد: سرد سخن، نیکو سخن گفتن و پی در پی نقل کردن، «سرد کتاب» بسرعت خواندن کتاب «سرد روزه» پی در پی روزه داشتن، این کلمه بدین معانی عربی و مصدر «سرد» میباشد و «سرد» بمعنی خنک و چیزی که حرارت و گرمی نداشته باشد. و بی مزه و ناپسند و ناخوش، فارسی است.

ایماآت: جمع «ایماء» مصدر باب افعال بمعنی با دست و ابرو و نظیر آن اشاره کردن و کنایه و رمز، و برمز بیان کردن باشد و ریشه کلمه «و-م-ء» است،

ایهامات: ایهام در لغت بگمان افکندن است و در اصطلاح آنستکه لفظی که دو معنی داشته باشد بکار برند و معنی دور آنرا اراده کنند، در صورتیکه ذهن شنونده بمعنی نزدیک متوجه گردد.

تجنیسات متکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم تأخیرات نادل‌پسند مجتنب باشد، و در همه ابواب از قدر حاجت بدو طرف افراط و تفریط بیرون نرود، و از مالابُد نگاهد و در مالایعنی نیفزاید، و پیش از آنکه در نظم شعر شروع کند، و بدعوی شاعری میان دربندد، اول مختصری در علم عروض و قوافی برخواند، تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شود، و اوزان خوش از ناخوش فرق کند و یجوز و لایجوز از احیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول تمیز کند.

المعجم فی معاییر اشعار العجم

نادل‌پسند: هر آنچه خوش آیند نباشد.

مالابد: جمله‌ای است عربی یعنی چیز لازم و ضروری.

مالایعنی: چیز بی فایده و بی نتیجه:

یجوز: فعل مضارع عربی است یعنی جائز میباشد.

لایجوز: جائز و روا نمیشد.

ازاحیف: جمع «زحاف» بکسر اول، در اصطلاح عروض عبارت است از

تغییرات جائز که در اصول بحور ایجاد نمایند.

ادوات شعر و مقدمات شاعری

شاعر باید که در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوع و بجای آورد ، تا اگر لفظی رکب افتد عذبی بجای آن بنهد ، و اگر معنی قاصر یابد تمام کند و درین باب چون نقاش چیره دست باشد ، که در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و برگها هر گلی بر طرفی نشاند ، و هر شاخ بسویی بیرون برد و در رنگ آمیزی هر صبغ جایی خرج کند ، و هر رنگ بگلی دهد . آنجا که رنگ سیر لایق آید نیم سیر صرف نکند و آنجا که صبغ روشن باید تاریک بکار نبرد ، و چون جوهری استاد باشد که بحسن تالیف و تناسب ترکیب رونق عقد خویش بیفزاید ، و بتفاوت تلفیق و بی ترتیبی نظم آب مروارید خویش نبرد ، و باید که در افانین سخن و اسالیب شعر چون

تنوع : بروزن تمدن ، استادی بکار بردن ، چربدستی .

تداویر : جمع « تدویر » بمعنی گرد گردانیدن چیزی باشد ، ریشه آن « د - و - ر » است .

صبغ : بکسر اول ، رنگ جمعی « اصباغ » است و « صباغ » بر وزن عطار بمعنی رنگرز و « مصبغه » رنگرزانه باشد .

جوهری : کوهری ، کوهر فروش ، کوهر شناس .

عقد : بکسر اول ، کردن بند .

افانین : جمع الجمع « فن » بمعنی قسم و نوعی از هر چیز باشد و جمع « فن » ، « فنون » است و « افانین کلام » اسلوبهای سخن را گویند

نسیب و تشبیب و مدح و ذم و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصه و حکایت
و سؤال و جواب و عتاب و واستعتاب و تمنع و تواضع و تأبّی و تسامح و ذکر
دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاح و امطار
و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و حکایت جنک و مضاف و فن

نسیب و تشبیب : هر غزل که در اول قصائد بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح
محنت ایام و شکایت فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار
و غیر آن ، آنرا « نسیب و تشبیب » خوانده اند (المعجم)
عتاب : بکسر اول ، خشم گرفتن ، ملامت کردن .
استعتاب ، طلب رضا و خشنودی کردن .

تمنع : بر وزن تمدّن ، استوار و نیرومند شدن ، باز داشتن مصدر مجردش
« مَناعت » بمعنی قوی و محکم شدن است و نیز « منع » مصدر مجرد
و بمعنی حرام کردن چیزی و باز داشتن از آن باشد .

تأبّی : بر وزن تعدّی ، کراهت داشتن و راضی نبودن بچیزی و سر باز زدن ،
مصدر مجرد آن « اباء » بکسر اول نیز بهمین معنی است .
رسوم : نشانهای خانه ، مفردش « رسم » بمعنی اثر و نشانی باشد که از خانه
در زمین بجای مانده باشد

امطار : بفتح اول ، بارانها ، مفردش « مطر » میباشد و « امطار » بکسر
اول بمعنی باران آمدن باشد .

نعت : بفتح اول ، صفت ، جمعش « نعوت » میباشد .
مضاف : بفتح اول و فای مشدّد ، میدانهای جنک ، مفردش « مصف » بفتح
اول و فای مشدّد بمعنی محل و موقف جنک باشد .

تهانی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول ننماید . و در نقل از
 معنی بمعنی و تحویل از فتنی بفتنی خروجی لطیف و شروعی مستحسن
 واجب داند ، و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح ، باقصی الامکان
 بکوشد ، ملوک و سلاطین را جز باوصاف پادشاهانه چنانکه در فصل اغراق
 بیان کرده آمدست نستاید ، وزرا و امرا را باواید تیغ و قلم و طبل و علم
 مدح کند ، سادات و علما را بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت
 علم و تراخت عرض و نباهت قدرستاید ، زهاد و عباد را بتبتل و انابت و توجه
 حضرت عزت صفت کند اوساط الناس را بمراتب نازل عوام فرو نیارد ،

تهانی : شادباشها جمع « تهنیت » است ، ریشه کلمه « ه - ن - ء » میباشد
تعازی : تسلیت ها جمع « تعزیت » است و « تعازی » مصدر باب تفاعل
 نیز میباشد بمعنی یکدیگر را تسلیت دادن مأخوذ از « عزاء » بفتح
 اول و الف ممدود میباشد .

اوابد : جمع « آبد » بمعنی امر عظیم و چیز شگفت باشد و « اوابد کلام »
 سخنان غریب را گویند و « اوابد شعر » آنهایی است که بی نظیر باشد
 ریشه کلمه « ا - ب - د » است .

غزارت : بفتح اول ، بسیاری و انبوهی ،
تراخت : بفتح اول ، پاکدامنی ، دور بودن از بدی و آلوده نبودن بامور ناشایسته
نباهت : بفتح اول ، شرف ، معروفیت .
تبتل : بر وزن تمدن ، از جهان بریدن و بخدای پناهمیدن .

انابت : بر وزن اقامت باز گشتن بخدا و توبه نمودن ، مصدر افعال است .

عوام را از پایه خویش بسیار برنگذراند. خطاب هر يك فراخور منصب و لایق مرتبت او کند و هر معنی را در زی لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرد، چه کسوت عبارت متعدد است و صور معانی مختلف المعجم فی معاییر اشعار العجم

منصب : برون مجلس ، مقام جمعی « مناصب » است و در فارسی آنرا بفتح صاد میخوانند .

زی : بتخفیف یا ، فارسی است بمعنی اندازه وحد و با یای مشدد عربی است بمعنی شعار ، روش .

ادوات شعر و مقدمات شاعری

۱- شاعر باید که بهیچ حال در وهلت اول بر گفته و پرداخته خویش اعتماد نکند، و تا آنرا مرة بعد آخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن از ایشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحّت نظم و قبول وزن و درسی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی

وهلت : لحظه، موقع، نوبت و بمعنی ترس نیز میباشد
ناقدان : ممیزان و کسانی که نیک و بد کلام را ظاهر سازند، ناقد به معنی سخن شناس اسم فاعل است از نقد که از جمله معانی آن سخن شناسی است.

مرة بعد آخری : چندین مرتبه، نوبتی بعد از نوبت دیگر
عذوبت : بضم اول، گوارا بودن، عذب بر وزن عدل بمعنی گوارا و پاکیزه باشد عذاب بمعنی رنج و شکنجه است که بانسان رسد و او را از مقصود بازدارد، تعذیب بمعنی شکنجه انداختن است، و معذب بر وزن مقدس اسم مفعول از تعذیب و بمعنی عذاب و شکنجه داده شده باشد و «عزوبت» بازای معجم بمعنی بی زنی و بی شوهری است و عزب بر وزن قلم، مرد بیزن یا زن بی شوهر باشد

آن حکم نکنند ، آنرا بر منصفه عرض عامه نشانند و در معرض پسند و ناپسند هر کس نیارد و چون صاحب هنری ، بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیک نحاریں سخنوران بنقد شعر محکوم علیه شد و مشار الیه گشت ، سخن او را در ردّ و قبول هر لفظ و معنی که گوید نصّی صریح شناسد و او را در آن مجتهدی مصیب داند ، و بهر چه گوید از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبند ، که بسیار چیزها بود که بذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد ، چنانکه ابراهیم موصلی میگوید روزی محمد امین مرا دو شعر پرسید که کدام بهتر است و هر دو بهم نزدیک بود الا آنکه در یکی لطفی بذوق درمیافتم که از آن عبارت نمیتوانستم کرد ، گفتم این شعر بهتر است ، امین گفت : « وجه ترجیح این بر آن چیست » گفتم : « این بلطفی مخصوص است که طبع بر آن گواهی میدهد و زبان از آن تعبیر نمیتواند » گفت :

مصیب : بر وزن مقیم اسم فاعل است از اصابه بمعنی درست انجام دادن و خطا نمودن باشد

نحاریں : بفتح اول جمع « تحریر » بکسر اول بمعنی دانشمند زیرک و ماهر است

حجت : بضم اول ، برهان و دلیل جمعش حجج میباشد .

علت : بکسر اول ، سبب چیز ، جمع آن علل میباشد .

ترجیح : برتری دادن و رجحان بمعنی برتری و فرونی است ،

تعبیر : مقصود و منظور خور را بیان کردن ، تکلم نمودن خواب را تفسیر کردن

« راست میگوئی که گاه گاه دو اسب میافتند که هرچه نشان فراغت است در هر دو میابیم و دو کنیزك میآرند که هرچه اوصاف حسن و جمال است در هر دو مشاهده می کنیم و چون او را بنخاس حاذق مینمایم اسبی را بسر دیگری ترجیح مینهد و کنیز کی را بر دیگری مزیت میدهد و چون از وی وجه رجحان و مزیت این بر آن میطلبیم آن چه بکثرت دریت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراء دواب و ارقا بذوق یافته است در عبارت نمیتواند آورد ؛ و باید دانست که نقد شعر و معرفت رکیک و رصین و غث و

فراغت : بفتح اول خرمی و چابکی . مهارت ، زیر کی

نخاس : بوزن عطار ، برده فروش یا ستور فروش و دلال آنها مصدر آن

« نخاست » بفتح یا کسر اول بمعنی برده فروشی و ستور فروشی است

حاذق : ماهر و زیرك ، مصدرش « حذاقت » بکسر یا فتح اول بمعنی مهارت

و زیر کی است .

دریت : بضم اول و فتح ثالث ، خوی گرفتن ، درکار و صنعت حاذق و ماهر

شدن « تدرب » مصدر تفعیل و بمعنی عادت دادن میباشد .

مزاولت : بچیز یا کاری پرداختن ، طلب کردن .

دواب : بفتح اول و یای مشدّد جمع « دابه » بمعنی حیوان باشد ، ریشه

کلمه « د - ب - ب » است .

ارقاء : بندگان ، مفردش « رقیق » بمعنی مملوك و بنده باشد .

رصین : بفتح اول ، محکم و استوار .

غث بفتح اول و ثای مشدّد ، سخن سست و بمعنی لاغر نیز باشد .

سمین آن بشعر نیک گفتن تعلق ندارد ، و بسیار شاعر باشد که شعر نیکو
گوید و نقد شعر چنانکه باید نتواند و بسیار ناقد شعر که شعر نیک
نتواند گفت

المعجم فی معایر اشعار العجم

سمین : سخن استوار و محکم بمعنی فربه نیز میباشد .

فن تاریخ نگاری

برای انور عقلای ذیشان لایح و روشن است ، که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن ، کاری بزرگ و امری خطیر است ، خاصه جمع و ترتیب تاریخ ، چه نسخ این فن- بنظر سلاطین عظیم الاقدار و امرای با فطنت عالیمقدار ، و علماء و فضالای اقطار میرسد ، بلکه سوقیه و محترفه به محض آنکه سواد و بیاض از یکدیگر فرق کنند ، بمطالعه و استماع این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره ، بمقتضای آنکه هر کس بتصنیف و تألیف پردازد ، هدف و غرض سهام ملامت گردد باندک تقصیری در معرض

ذیشان صاحب قدر و مرتبه ، مرکب از : « ذی » بمعنی صاحب و دارنده و « شأن » بمعنی قدر و مرتبه و کار و حال و امر عظیم
لایح : هویدا و آشکار ، مصدرش « لوح » بفتح اول بمعنی ظاهر و آشکار شدن باشد .

اقطار ، بفتح اول ، گوشه ها ، کرانه ها ، مفردش « قطر » بضم اول است
سوقه : بضم اول ، مردم بازاری و افراد رعیت .
محترفه : بضم اول و کسر رابع بصیغه اسم فاعل ، پیشه ور .
غرض : بفتح اول و ثانی ، هدف و فارسی آن « آماج » است ، بمعنی قصد و حاجت نیز باشد ، جمعش « اغراض » است .
سهام . تیرها ، مفردش « سهم » است و بمعنی نصیب و بهره نیز باشد

طعن و دق قرار گیرد، و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان انصاف و ارباب حذاقت و کیاست سخنان مورخ را بسمع رضا اصفاء فرمایند و آن امور مشروطه این است که منظور می گردد نخست آن که مورخ باید سالم العقیده و پاک مذهب باشد، چه بعضی بد مذهبان، چون طاغیان و غالیان خوارج قصص و آثار ناپسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مهجور ایراد کرده، و کسی را که بر خداع ایشان اطلاع نبود پندارد که روایات آن فرقه و جماعت مقتبس از مشکوة

دق: بفتح اول و قاف مشدد، سرزنش، سرکوب، خرده گیری.

اصفاء: بکسر اول، گوش فرادادن، شنیدن، ریشه آن «صفو» بمعنی میل کردن باشد.

طاغیان: متجاوزین بمعنی ستمکاران نیز باشد.

غالیان: کسانی که از حدود دین تجاوز کردند.

خوارج: کسانی را گویند که در جنگ صفین بر اثر حيله عمر و عاص که قرآن را بر سر نیزه نمود بر حضرت علی علیه السلام خروج کردند و با آن حضرت جنگیدند.

تابعین: مسلمانانیکه صحابه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را درک و ملاقات کردند، بمعنی پیروان نیز باشد.

مهجور: سخن پریشان و هذیان، دور فتاده، متروک.

خداع: بکسر اول، فریفتن، فریبکاری.

مقتبس: بوزن محترم بمعنی شعله و اخگر آتش که گرفته باشند و مجازاً بمعنی دانش و علم استفاده شده از کسی، استعمال میشود.

نبوت و مصباح رسالت است و بواسطه این اعتقاد فاسد در ضلالت افتد
و بغوایت و کمراهی دچار گردد

دوم آن که مورخ باید بدانسان که فضایل و خیرات و عدل و
واحسان اکابر و اعیان را در سلك تحریر می کشد مقابح و رذایل
ایشانرا مستور ندارد و اگر مصلحت داند قسم دوم را بر سبیل تصریح
توضیح دهد و الاً طریق رمز و استعارت مسلوک دارد
سوم آنکه در مدح و ذم و تقریظ و تریذیل از افراط و تفریط حذر
و احتراز جوید، و الحاح و اصرار جائز ندارد، در اینصورت چون مطمح

مقابح : بفتح اول، زشتیها.

استعارت : عارت گرفتن و در علم بلاغت نوعی از مجاز یعنی استعمال لفظ
در غیر معنی حقیقی آنست.

تقریظ : ستودن. ستایش.

تریذیل : پست شمردن، خوارداشتن، فرومایه شمردن.

الحاح : بکسر اول، سخت ایستادن، ستهیدن.

مطمح : بروزن معبد محل نگریستن و نظر کردن و «طمح» بروزن عدل
بمعنی چشم خود را بسوی چیزی بلند کردن و نگریستن باشد.

نظرا و صدق وصحت است ، مطالب و مآربش باسعاف و انجاح پیوندند
 چهارم در آنچه مؤرخ بکلك توفیق درسلك تلفیق کشد سعی کافی
 مبذول دارد تا سیاق کلامش از تکلفات و تصنیعات خالی و از کلمات وافی
 و تقریرات شافی مشحون باشد ، و صحایف حکایات و صفایح روایات بنقوش
 تلویحات ظریف و تصریحات لطیف و عبارات سلیس منقش و مصور باشد ،

مآرب : حاجتها ، مفردش «مأرب» ، بروزن معبد است . ریشه کلمه «ا-رب»
 است و «ارب» بروزن کریم بمعنی عاقل و بصیر و آگاه باشد ، و
 «ارب» بروزن ادب بمعنی حاجت و مقصود است و «ارب» بر وزن
 علم بمعنی عضو بدن و جمعش «آراب» است .
 اسعاف : بکسر اول ، بر آوردن حاجت و روا کردن ، مصدر مجردش «سعف»
 بروزن صبر نیز بمعنی بر آوردن حاجت است .
 انجاح : بکسر اول ، بر آوردن حاجت و روا کردن .
 تلفیق : با هم آوردن ، بهم بستن ، مصدر مجردش «لفق» بفتح اول بمعنی
 دو قطعه جامه را بهم وصل کردن و دوختن باشد .
 صفایح : جمع «صفیحه» بمعنی روی هر چیزی که پهن باشد بمعنی شمشیر
 عریض و ظاهر صورت نیز باشد .
 تلویحات : جمع «تلویح» بمعنی سر بسته گفتن و اشاره نمودن ضد تصریح
 مصدر مجردش «لوح» بفتح اول بمعنی ظاهر و آشکار شدن باشد .

واز دناءت الفاظ ولغات نازلہ و عبارات سافله استبعاد واجتناب لازم داند ، تا هر يك از طوائف خواص و عوام كه در عقول وافهام متفاوتند بحظ وافر و نصيب وافي محفوظ و بهره مند گردند ، و تاليفش در نظر ايشان محمود و پسندیده افتد و اين سبك را معمول دارد تا جمع و ترتيبی كه بر اين نسق و نمط واقع كسرد آثار آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس نگردد

استبعاد : دور شدن ، مصدر باب استفعال و مصدر مجردش « بعد » بمعنی دوری است .

نمط : بروزن ادب ، طریقه و روش .

مدروس : كهنه شده و ناپدید شده ، اسم مفعول است از « درس » بمعنی نابود كردن آثار چیزی و كهنه گردانیدن لباس .

معالم : جمع « معلم » بر وزن معبد بمعنی نشانه و اثر چیز و آنچه كه راهرا با آن یابند .

مندرس : بروزن منقلب بمعنی كهنه و فرسوده و ناپدید شده است ، اسم فاعل است از « اندراس » بمعنی ناپدید شدن ، كهنه شدن ،

سبک های مختلف نویسندگان

سخن باعتبار مترسلان اما مصنوع باشد و اما مطبوع ، و مصنوع را بحسب اختلاف صنعتها اقسام فراوان و انواع متفنن است ، در این معرض تعرض بیان آن نتوان کرد و بغرض در شرح آن شروعی نتوان پیوست ، و مطبوع یا کلام جزل و محکم باشد که آثار قوت خاطر از اثناء آن معاینه میشود یا سخن رقیق و دل آویز که دلایل لطف طبع از مضمون آن مشاهده میافتد .

و بحسب این تقسیم سیاق سخن را مناهج بسیار و فنون مختلف پدید

مترسلان : دبیران ، نامه نگاران ، مصدر آن « ترسل » بمعنی دبیری و نامه نگاری است .

اما : بکسر اول ، ادات تفصیل و بمعنی (یا) باشد .

مصنوع : عبارتی که بصنایع بدیعی آراسته باشد .

متفنن : بروزن متمدد دارای فنون و صنایع گوناگون ، اسم فاعل است از « تفنن » بمعنی نوع نوع و گونه گونه شدن چیزی و ریشه آن « فن » بمعنی نوع و گونه از هر چیزی و جمعش « فنون » است .

معرض : بروزن معبد ، محل و موقع ، جائیکه چیزی را عرضه میکنند . مطبوع : آنچه موافق طبع باشد ، سخنی که خالی از تکلف و صنایع بدیعی باشد جزل : بروزن عدل ، متین و محکم .

معاینه : بچشم دیدن ، مصدر مفاعله و ریشه آن « عین » بمعنی چشم باشد مناهج : راهها ، مفردش « منهج » بمعنی راه واضح و آشکار باشد .

آمده است ، و هر جمعی از کتّاب روزگار و ارباب صنعت ، طریقی از آن جمله اختیار کرده اند و شیوه ای از آن نوع برگزیده . بعضی طریق ترصیع و تسجیع می سپرند و مطالع و مقاطع سخن را بدان حیل آرایش میدهند ، چنانکه ابوالحسن اهوازی در نشر تازی ابتداء این شیوه کرده است ، و خواجه امام رشید الدین کاتب رحمه الله اقتداء بدو نموده ، و این اسلوب بنزدیک مهره سخن صناعت محبوب نیست ، چه در بیشتر اوقات يك رکن از دو طریق کلام مرصع قلق و نامتمکن افتد ، و از تنگنای ترصیع جانب فصاحت نامرعی ماند ، و میدان ترسل که مجالی نيك فراخ و عرصه ای نيك بغایت عریس دارد بمقدار چند خطوه معدود باز آید ، و این معنی را هیچ مصداق

کتاب : بروزن « طلاب » نویسندگان مفردش « کاتب » است .

ترصیع : در صناعت سخن عبارت است از : کلمات را مسجع گردانیدن و الفاظ را در وزن و حروف آخرین متساوی داشتن مانند :

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال

تسجیع : در اصطلاح علم بدیع عبارت است از : ایراد و استعمال کلمات هم وزن در آخر جمله های يك عبارت مانند : آنچه نباید دل بستگی را نشاید

مطالع : آغازها ، مفردش « مطلع » بمعنی ابتداء و آغاز باشد .

مقاطع : پایان ها ، مفردش « مقطع » بمعنی پایان است .

مهره : بروزن طلبه ، استادان کامل مفردش « ماهر » است .

قلق : بفتح اول و کسر ثانی ، مضطرب و متزلزل .

خطوه : بضم اول ، قدم ، گام .

معدود : کم

قوی تر از آن نیست که اگر سیاق سخن بدین شیوه مستحب بودی و مستعدی کمال آمدی در محکم تنزیل که برهان فصاحت و عنوان بلاغت است این مصاق علی طریق الاتساق یافته شدی. و قومی عنان طبیعت فرامی گذارند و سخن عذب فصیح بی داعیه تکلیف و شائبه تعسف می‌رانند، و اختیار جماعتی که در ترکیب سخن قوتی و در تلفیق معانی قدرتی دارند این قسم است و جمله متقدمان که مبارزان میدان سخن و مبرزان مضمار هنر بوده اند در تازی و پارسی این طریق صواب مسلوك داشته‌اند، و بر این جاده قوم و نهج مستقیم رفته.

مصاق: بفتح اول، روش.

اتساق: بر وزن اتحاد، تربیت و نظام مصدر افتعال و ریشه آن «وسق» است

تعسف: بر وزن تمدن، رنج، زحمت.

تلفیق: پیوند کردن، آمیختن.

مبارزان: جمع «مبارز» بمعنی دلیر و شجاع و پهلوان و دلاوری که آماده جنگ

شود و از صف سپاهیان بیرون شده و از سپاه دشمن، دیگری را برای

جنگ طلب کند، مصدرش «مبارزه» است.

مبرزان: بر وزن معلمان، جمع «مبرز» بمعنی اسبی که در میدان مسابقه

بر سایر اسبان سبقت گرفته باشد، و کسی که بر همدرسان ورقایش

تفوق و برتری پیدا کرده باشد.

مضمار: میدان، میدان اسب دوانی و جای تمرین دادن اسبان.

جاده: راه وسیع، شاه راه، ریشه آن «ج-د-د» است.

وطایفه‌ای گرد سخن مصنوع طوفی میکنند و بحسب طاقت و وفق
 امنیت خویش مکاتبات را بصنعت های مختلف چون تجنیس و اشتقاق و موازنه
 و مطابقه و غیر آن مشحون می گردانند و گروهی رقم اختیار بر سخن
 لطیف آبدار و کلمات عذب خوش کوار میکشند، و در رقت الفاظ می
 کوشند نه در دقت معانی.

امنیت: بضم اول، آرزو جمعش «آمانی» است.
 تجنیس: در علم بدیع عبارت است از: الفاظ شبیه بیکدیگر استعمال کردن
 مانند: ای چراغ همه بتان خطا دور بودن ز روی تست خطا
 اشتقاق: در علم بدیع عبارت است از: آوردن الفاظ متقارب و متجانس مانند:
 نوای تو ای خوب ترك نو آئین در آورد در صبر من بی نوایی
 موازنه: بوزن مسابقه، عبارت است از: کلمات را مسجع گردانیدن و
 الفاظ را هم وزن استعمال کردن، مانند:
 بزم و رزم تو ماند همی خزان و بهار بتیغ و کلک تو ماند همی قضا و قدر
 مطابقه: عبارت است از استعمال کلمات متضاد مانند: سرد و گرم، شیرین و تلخ
 رقت: لطافت و نازکی و رقت بمعنی مهر و محبت و غمخواری نیز باشد،
 ریشه آن «ر - ق - ق» است.

اهمیت قضاء

خوبتر خصلتی از سیر پسندیده ارباب دولت و نیکوتر عادتی از سنن سدید اولو الامر - که عنان مصالح بر صوب اعتیاد آن معطوف باشد ، و اعطاف ممالك بواسطه تمهید او در هزّت آید ، و اعضا قدرت بحسن مظاهرت آن قوّت گیرد و اقدام دولت بیمن موازرت آن ثبات یابد . تربیت نهال ملت حنیفی و تلبیت دواعی مهمات دینی و تمشیت امور

سیر : بکسر اول و فتح ثانی ، جمع « سیرت » بمعنی روش ، طریقت و آئین است .

سنن : بضم اول و فتح ثانی ، جمع « سنت » بمعنی روش ، طریقه و شریعت است .

سدید : استوار و راست و درست و محکم .

اعتیاد : خوی گرفتن ، عادت کردن .

اعطاف : بفتح اول ، جمع « عطف » بکسر اول بمعنی جانب .

هزّت : بفتح اول ، جنبش و بکسر اول بمعنی نشاط و خرمی ، صدای جوشیدن دیک ، صدای رعد باشد .

اعضا : بفتح اول ، جمع « عضد » بمعنی بازو است .

موازرت : بروزن و معنی معاونت ، یاری .

تلبیت : بروزن تهنیت ، لبیک گفتن و پاسخ دادن .

تمشیت : بروزن تهنیت ، روان کردن ، سروسامان دادن مصدر باب تفعیل است و مصدر مجرّد آن « مشی » بمعنی راه رفتن است و « مماشاة » .

اسلام و تطریت حال شرع است ، چه قوام کار شریعت و دوام نظم مملکت توانمند ، و اطّراد احوال ملت و اتّساق اعمال دولت متلازمان ، رونق اسلام را استمرار جز بسایه سیاست ملوک کامکار ممکن نکرد ، و اساس ملک را استقرار جز بیمن حراست دین آفرید کار صورت نبندد ، و اهمال مصالح ملت نظام مملکت را بیدرنگ گسسته گرداند . و اختلال بارکان شریعت قاعده دولت را سخت زود مستاصل کند .

چنانکه از عادت حمیده پادشاهانه هیچ سنت ستوده تر از کفایت امور دینی و ضبط مصالح شرعی که در دنیا موجب دوام اقبال و فراغ بال است

- مصدر باب مفاعله و بمعنی با کسی راه رفتن و مجازاً بمعنی مدارا و سازش نمودن است .

تطریت : تازه داشتن ، مصدر باب تفعیل است و مصدر مجرّدش « طراوت » و ریشه آن « ط - ر - و » است .

اطّراد : بروزن اتّحاد ، مستقیم و یکسان بودن مصدر باب افتعال است و مجرّد آن « طرد » است .

اتساق : انتظام مصدر باب افتعال است و مجرّد آن « وسق » بمعنی جمع کردن چیز باشد .

مستأصل : اسم مفعول است از « استیصال » بمعنی از ریشه کنیدن ، ناچاری درماندگی ، مصدر استفعال و مجرّد آن « اصل » باشد و یای در « استیصال » بدل از همزه است .

و در آخرت مژمر نجات و نیل درجات خواهد بود نیست ، از مهمات دینی نیز هیچ مهمتی بصرف عنایت و بذل رعایت مستحق تر از ترتیب کار قضا و حکام قواعد احکام نتواند بود ، چه بنای جملگی امور و احوال از حفظ دماء و اموال بر آنست ، و تحقیق وجوه حلال و حرام و اثبات حقوق خواص و عوام بمقتضی رای متولی قضا که نایب مصطفی است علیه السلام متعلق و مدار مصالحات کافه مسلمانان از جواز معاملات و مناکحات و قرارمخاصیات و مصالحت و غیر آن بنفاد حکم حکام که شخصگان دینند منوط ، و اگر العیاذ بالله خللی بکار قضا راه یابد و در قواعد حکومت تزلزلی پدید آید نوایر خصوصت مشتمل شود ، و عقد مصالح متبدد مهاند ، و احوال مسلمانی

مژمر : بروزن مؤمن ، با سود ، نتیجه دهنده ، اسم فاعل است از « ائمار »
 دماء : بکسر اول ، خونها ، مفردش « دم » است که در اصل « دمو » بوده
 و حرف سوم آن حذف شده است .

مناکحات : زناشوئی

شخصگان : جمع شخصه بکسر اول و فتح سوم ، شخصی که از جانب سلطان
 بضبط امور شهری کماشته شود ، نگهبان

نواير : جمع نائرة بمعنی آتش باشد

متبدد : بروزن متمدن . متفرق و پراکنده

متبدل گردد، و اموال مسلما نان در حیز تلف افتد، و عقار ضیاع مستضعفان در معرض غصب و ضیاع آید، و حلال و حرام يك مزاج گیرد و مباد هرگز که ارکان اسلام انشلام پذیرد و عروه دین انقسام آغاز نهد، و فساد آن بمصالح دنیا و آخرت عدوی کند
التوسل الى التوسل

عقار : بفتح اول، متاع خانه، آب و زمین زراعتی، خانه و ملك جمعش (عقارات) باشد

ضیاع : بکسر اول زمینهای مزروع و غله خیز مفردش (ضیعه) است بر قیاس (خیمه) و (خیام)

ضیاع : بفتح اول مصدر است بمعنی تلف و هلاك و نابود شدن، و اسم فاعل آن (ضائع) و جمع (ضائع) « ضیاع » بکسر اول میباشد

انشلام : بوزن انصراف، رخنه یافتن، مصدر مجرد آن « ثلم » بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخنه ایجاد کردن باشد و « ثلمه » بضم اول و فتح ثالث بمعنی رخنه است

عروه : بضم اول و سکون ثانی، چیزی که بر آن اعتماد شود
انقسام : بوزن انصراف، بریده شدن، ترك یافتن مصدر مجرد آن « فسم » بمعنی شکستن و قطع کردن است

عدوی : بفتح اول، تجاوز، انتقال و سرایت مرض از شخص مریض
بسالم

شیخ صفی الدین اردبیلی

حضرت قطب الاقطاب شیخ صفی الدین اردبیلی بنابر اخبار ماثور و آثار

صفی در لغت بمعنی دوست با اخلاص، برگزیده و انتخاب شده و جمعش «اصفیاء» است ریشه آن «ص - ف - و» میباشد و در اینجا لقب شیخ اسحاق اردبیلی جدّ شاه اسمعیل صفویه است در حالت نسبت «صفوی» و آن سلسله را «صفویه» گویند.

قطب: بضم اول و سکون ثانی، بزرگ و سردار قوم که مدار کارها بر او باشد، جمعش «اقطاب» است و «قطب» نیز نام ستاره‌ای باشد نزدیک بفرق‌دین که قبله را بوسیله آن تعیین نمایند، و در اصطلاح علم جغرافیا دو انتهای محور زمین را قطب گویند «قطب شمال» و «قطب جنوب»، «قطب» بمعنی ملاک و مدار و محور هر چیز نیز میباشد.

ماثور: حدیث، اسم مفعول است از «اثر» بمعنی نقل کردن حدیث. آثار: احادیث مفردش «اثر» بمعنی حدیث و سنت است، بمعنی نشانه و علامت و باقیمانده از چیزی نیز باشد.

مشهور از احفاد حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام می باشد .
 علو نسب و سمو حسب اجداد امجاد او اظهر من الشمس و ابین
 من الامس است و در تواریخ و سیر مسطور و مبسوط است که همه اسلاف آن
 عارف ربّانی و آن زاهد صمدانی از اوتاد و ازاریاب ذوق و حال و اصحاب
 فضل و کمال میپوده و نقود اعمار خود را بطاعات و عبادات صرف و

احفاد : نوه ها .

همام : بضم اول پادشاه بلند همت ، بزرگ دلیلی بخشنده ، جمش «همام»
 بنکسر اول است «همام» بر وزن عطار بمعنی سخن چین و کسی
 که وقتی بنکاری همت کمارد آنرا با انجام رساند ، میپاشد .

الکاظم : کاظم در لغت بمعنی فروخورنده خشم و غیظ باشد و «الکاظم»
 لقب امام هفتم حضرت امام موسی علیه السلام میباشد .

سمو : بضم اول و ثانی و واو مشدد ، بلندی .

اظهر من الشمس و ابین من الامس : ظاهر تر از خورشید و آشکار تر از
 روز گذشته .

مبسوط : تفصیل داده و طولانی و مشروح ، گسترده شده .

صمدانی : ربّانی ، غیبی ، جاویدان و ابدی .

اوتاد : بفتح اول ، بزرگان ، مفردش «وتد» بمعنی میخ باشد «اوتاد
 زمین» کوه های آنست و «اوتاد شهر» بزرگان آن باشند .

نقود : جمع «نقد» بمعنی متاع حاضر و مهیا خلاف نسیه ، پول حاضر و آماده

بذل مینموده اند و صفی الدین در عنفوان شباب و بحران جوانی از علوم صوری و معنوی فیض یاب و بفکر تکمیل نفس و تحصیل معرفت افتاده بصحبت مشایخ عظام عهد طالب و باستفاضه از محضر کاملان و اقطاب راغب و شایق بود جم ، غفیری و جمع کثیری از این طایفه را ملاقات کرد و میخواست از انفس قدسیه و بیانات رشیکه ایشان مستفید و مستفیض گردد .

از جمله عنان عزیمت بصوب خطه فارس کشید و شیوخ شهر شیراز و کازرون مانند شیخ مصلح الدین سعدی و امیر عبدالله فارسی و جمعی از معاصران آن عهد را بدید و بواسطه علو درجه و مقام خود هیچک از آنانرا برای ارشاد خود شایسته ندانست

صوری : منسوب بصورت ظاهری ضد معنوی .

استفاضه : طلب فیض کردن مصدر استفعال و ریشه آن « فیض » است .

جم : بفتح اول و میم مشدد ، زیاد از هر چیزی ،

غفیر : در لغت بمعنی موی پس کردن و موی رخسار است و « جم غفیر » بمعنی

جماعت بسیار ، همه مردم از شریف و ضعیف باشد .

رشیکه : نیکو و زیبا اندام .

مستفید : بهره مند ، آنکه فایده میگیرد اسم فاعل است از « استفاده »

مستفیض : آنکه احسان و انعام دریافت میکند ، اسم فاعل است از

« استفاده » ریشه آن « فیض » است .

وامیر عبد الله اورا بشیخ تاج الدین ابراهیم زاهد کیلانی هدایت کرد و او پس از شرفیابی بحضور شیخ زاهد دست ارادت بوی داد و قدم در طریق طریقت نهاد .

شیخ زاهد بالهام غیبی و اشارات لا ربی یکی از بنات مکرّمات خود بوی خطبه کرد و بحباله نکاح اودر آورد و با وجود فرزندان عالم و عامل و مفضل و فاضل خلافت خود را بدان مرید کامل تفویض کرد و بعد از رحلت شیخ زاهد دار الارشاد اردبیل از رجوع طوایف مریدان کعبه وار مطاف زائران و کھف مسافران و ملاز و ملجاء سالکان گردید وصیت شهرت

الهام : بکسر اول ، آنچه خدای تعالی در نفس آدمی القاء فرماید که اورا بر انجام یا ترك کاری برانگیزد .

لاریبی : « رب » بمعنی شك و تردید است « لاریب » یعنی بدون شك و بطور یقین « لا ربی » غیر مشکوک .

حباله : بکسر اول ، دام و قید « حباله نکاح » در قید نکاح .

مفضل : بکسر اول ، مرد بسیار با فضل و جوانمرد .

ملاذ : بفتح اول ، پناهگاه ، اسم مکان است از « لَوْذ » بمعنی پناه بردن بکسی .

ملجاً : بفتح اول ، پناهگاه و جای امن و جای استراحت و آسایش ، اسم مکان است از « لَجَأَ » بمعنی پناهنده شدن بمکان امنی .

و آواز کوس ارشاد صفی الدین از ایوان کیوان در گذشت و بیش از صد هزار کس در ضمن اظهار اسرار اوراد ، و از کار بر فحوای شریعت سید المرسلین و طریقت ائمه اثنا عشر علیهم السلام راهنمایی فرمود روزی امیر چوپان سپهسالار ایران از حضرت شیخ تعداد مریدان پرسید فرمود در برابر هر یک از اصحاب جلالت که سپاه شما اند ما را صد نفر ارباب ارادت است امیر از این جواب صواب ظاهراً متحیر و باطناً متغیر گشت .

مع القصه شیخ در مکاشفات خود دیده بود که اعقاب وی پای بر سر سلطنت واریکه ملکداری خواهند گذاشت و رایت حقیقت آیت مذهب حقّه جعفری خواهند بر افراشت و لهذا در باب تقویت طریقت حیدری و

کیوان : بروزن « آیوان » فلك هفتم و نام ستاره زحل که در فلك هفتم میباشد (بنا بر عقیده قدما) ،

اوراد : دعا ها ، مفردش « ورد » بکسر اول بمعنی دعا که شخص همه روزه میخواند و بر آن مداومت میکند .

فحوی : معنی و مضمون و روش .

اثنا عشر : دوازده « اثنا عشری » آن طایفه که بدوازده امام علیهم السلام معتقدند (مل مردم ایران عموماً باین مذهب مقتدریم) .

جلادت : چالاکی و دلیری .

مکاشفات : اسرار و امور غیبی .

اعقاب : اولاد اولاد ، مفردش « عقب » بفتح اول و کسر ثای بمعنی فرزند و فرزند فرزند باشد .

ترویج ملت جعفری اولاد خود را وصیت مینمود و ترغیب میفرمود و آنان نیز نفس بنفس احفاد خود را بعهود و مواتیق در ضمن وصایا سفارش میکردند تا آخر الامر درشهر سنه هفتصد و سی پنج جهان عاریت را بدرود کرد .
توضیح - این املاء از جلد هشتم روضة الصفا انتخاب شده است .

نفس بفتح اول وسکون ثانی ، جان و روان ، ذات و شخص .
مواتیق : عهد و پیمان ها ، مفردش « میثاق » وریشه آن « وثق » است .
شهور : ماه ها مفردش « شهر » است .

حیدری : حیدر در لغت بمعنی شیر درنده و لقب حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) باشد ، حیدری : طریقه ای که منسوب بآنحضرت است ، و نیز نام گروهی است که خود را منسوب بشاه حیدر پدر شاه اسماعیل صفوی میدانند و « نعمتی » گروهی که خود را منسوب بشاه نعمت اله ولی کرمانی کرده اند ، گویند حسن بیک آق قونلو که اعدا عدو میرزا جهانشاه « قراقونلو » بود برای دلربائی عوام الناس سادات ، اردبیلی و خانواده شیخ صفی الدین را تقویت کرده خود را حیدری نام گذاشت و میرزا جهانشاه رقیبش در تقویت خانواده شاه نعمت اله ولی کوشید و خود را نعمتی نامید و سالها این رقابت حیدری و نعمتی در میان مردم ایران شایع و برقرار بود و اکنون جز اسم دیگر اثری از آن نیست .

در تعریف هندوستان و کابل

هند مملکتی است وسیع و عریض ، و هوایش را در مزاج شکسته
دلان تأثیر موهیایی شجرش عرعر ، و حشرش مرمر ، و دیه و قرایش طیره
فزای ملک برز ، طیور متطایرة الأوان متغایرة الطباعش در بلند پروازی
موهیائی : نام دارویی سیاه مانند قیر که زخم واستخوان شکسته را التیام
و بهبود نماید .

شجر : درخت ، گیاه ، جمعی « شجرات » و « اشجار » است .
عرعر : بفتح اول و ثالث ، درخت سرو کوهی و « عرعر » بضم اول و ثالث
ما بین دو سوراخ بینی را گویند .

حجر : بفتح اول و دوم ، سنگ جمعی « احجار » و « احجر » است .
قرا : بضم اول ، دیه ها مفردش « قریه » است .
طیره : بر وزن خیره شرمندگی و خجلت ، طیره شدن : شرمندگی شدن بمعنی
خشم گرفتن نیز باشد

بر بر : بر وزن عرعر نام ولایتی است که مردم آنجا سبز چهره میباشند و
در فارسی بمعانی حجام و جراح و سر تراش و احق میباشد .

طیور : مرغها و پرندگان مفردش « طائر » است .
متطایره : پرواز کننده ، پراکنده شده ریشه آن « ط - ی - ر » است .
اوان : « آوان » و « آن » بمعنی وقت و هنگام باشد جمعی « آو نه »
است « متطایرة الأوان » یعنی در وقت پریدن باهم باشند .

با طایران « اُولی اَجنحة مَثی وثلث وربع » ده ونه ، وافراده متشاخصه
الاشخاص متنوعه الانواعش در حسن خلقت مظهر قدرت حق ، ربع و طلاع

متغایره : کونان و مختلف و متفرق ، ریشه آن « غیر » است .

طباع : بکسر اول ، بمعنی سرشتی که مردم بر آن آفریده شده اند و جمع
« طبع » نیز باشد (متغایرة الطباع) یعنی مختلف در طبیعت و سرشت
اولی اَجنحه : صاحبان بال ، مرکب از (اُولی) بمعنی صاحبان و (اَجنحه)
بمعنی بالها ، مفردش (جناح) است .

مثنی و ثلث و ربع : دو دو ، و سه سه ، و چهار چهار . این عبارت
اقتباس از آیه قرآن مجید است که خداوند در توصیف فرشتگان
میفرماید : « جاعِلِ الملائکة رُسُلًا اُولی اَجنحة مَثی وثلث
وربع » .

ده ونه : یعنی با فرشتگان یکدرجه تفاوت دارند (معلوم است که بال
فرشتگان آسمانی از جنس بال پرندکان نیست).

متشاخصه : مختلف و متفاوت و جدا ، ریشه آن « شخص » است .

متنوعه : کوناگون و دارای انواع و اقسام مختلف ریشه آن « نوع » است
ربع : بکسر اول جمع « ربع » بفتح اول سبزه زار که مردم در ایام بهار
بآنجا روند ، سرای و خانه و محله ، در عبارت کتاب ربع اول بمعنی
اول و ربع دوم بمعنی دوم باشد .

طلاع : بکسر اول پر بودن چیزی ، اندازه چیزی « چشم طلاع » یعنی چشم پر از
اشک « کاسه طلاع » یعنی پر ، مصدر باب مفاعله نیز باشد بمعنی آگام .

فلک شأنش حیرت بخش قلوب اهل خبرت ، و نهی و تلال و تلاع کیوان
 آسایش از عجایب و بدایع صنع خدای (عزّوجلّ) ، کشوری است پرحاصل
 و منافع ، و تمدّن در آن مرغوب طبایع ، هر گل زمینش از غنچه گل
 زرخیزتر ، و هر بوته شکوفه دارش از بوته زرگری سیم ریز تر ، لاله های
 عباسیش را سکه شاهی در زیر نگین است ، و اوراق درختانش را علم
 قرطاس در آستین ، هر گلبنی زمیندار عالیشانست ، و هر شاخی صاحب
 برك و بار و سامانی ، ربع ربع آن در تمام جنت اربع ، بل جنت

– شدن برجیزی بوسیله ادامه نظر بر آن و خواندن کتاب و «طلع»

بفتح اول بمعنی ناحیه و مکان بلند باشد .

نهی : بفتح و کسر اول ، حوض بزرگ و آبگیر و هر چه شبیه آن باشد ،
 زمینهای فرو رفته .

تلال : بکسر اول زمینهای برجسته و مرتفع مفردش «تل» میباشد .

تلاع بکسر اول ، زمینهای بلند و مرتفع مفردش «تله» بمعنی قطعه ای
 از زمین که بلند و مرتفع باشد این کلمه از اضداد است و بمعنی نشیب
 و قسمتهای فرورفته زمین هم باشد .

عباسی : نام کلی بسیار خوش منظر ، و نیز نام پولی منسوب بشاه عباس
 اول باشد .

قرطاس : کاغذ جمعش «قراطیس» است بمعنی دختر سپید کشیده قامت
 و صحیفه و نشانه تیر هم باشد .

ربع : بفتح اول افزونی و برکت ، افزونی محصول زراعت .

ثمان نا یافت ، وفضای دشتش از ریاحین احمر و اصفر دیبای زیبای زرباف
خصوصاً دارالملک کابل که هوایش را کیفیت روح است ، و آتش نشاء مل
و گلش را طلاوت خار است ، و خارش را طراوت گل ، چه کوه و چه دشت

ثمان : هشت .

ریاحین : گیاهان خوشبوی مفردش «ریحان» است .

احمر : سرخ رنگ ، مؤنث آن «حمراء» و جمعش «حمر» بر وزن
قفل است .

اصفر : زرد رنگ ، مؤنث آن «صفراء» و جمعش «صفر» بر وزن قفل است
کیفیت : چگونگی وصف و طریقه ، خوش حالتی بواسطه شراب و دیگر
مشروبات .

نشاء : مستی و مخموری ، عیش و عشرت ، عطر و بوی خوش ، ریشه آن
(ن - ش - و) است .

مل : بضم اول فارسی است ، بمعنی شراب .

طلاوت : بضم وفتح وکسر اول ، حسن و خوبی و بهجت ، ریشه آن
(ط - ل - و) است .

خار : ماه شب چهارده ، گیاهی که دارای شاخه های باریک نوك تیز باشد ،
در عبارت کتاب خار اول بمعنی اول و خار دوم بمعنی دوم است .

طراوت : تازگی ریشه آن (ط - ر - و) است .

از پیاله لاله ، بزم گلگون ایاغ است ، و چه باغ و چه راغ از نرگس و شقایق خلد برین را چشم و چراغ ، از وفور ریاحین کوناگون رشك نكار خانه چین است ، نه ، خطا کردم بهشت روی زمین ، حَبْذا شهری که اگر نسیمی از نفخه روح بخشش بچمن وزد هر غنچه گل مریم آبتن مسیحی گردد ، و اگر شمیمی از گلزارش بانجمن رسد بوته پشمینه قالی رایحه گل ابریشمی گیرد . چون سبزه زبرجد فامش عکس بجویبار افکند ،

ایاغ : بفتح اول فارسی است بمعنی پیاله و کاسه‌ای که با آن شراب‌خورند راغ : فارسی است بمعنی دامن کوه که بجانب صحرا باشد و مرغزار سبز باشکوه و صحرا .

شقایق : نوعی از لاله که شبیه است بگل خشخاش و در عربی « شقایق نعمان » گویند مفرد و جمع آن یکسان است .

حَبْذا : آفرین و مرجا ، نیکو است ، از افعال مدح و تحسین است .

نفخه : وزش باد ، يك بارد میدن «نفحه» باحای بی نقطه نیز بهمین معنی است بوته : درخت پر شاخ و برگ را گویند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد ، و لکه و داغ ، و کلی که بر روی پارچه و جز آن نقش میکنند و ظرفی که از گل حکمت سازند و طلا و نقره و مانند آنرا در آن بگذارند و آنر بوته زر گری نامند .

زبرجد : نوعی از زمرّد است و آن از جمله جواهر باشد ، فام : رنگ .

سنگریزه بلورین زمرّد از آب بر آید، و چون ذکر حلاوت آبش دردستان
بستان، پستان بر زبان طفل غنچه گذارد، اوراق نباتی کتاب گلستان
شکری نماید، از سوز عشق آتشینش بلبل با سمندر هم بستر، و از رطوبت
هوای جانفزایش مرغ تصویر لبریز نغمه تر، دوشیزه غنچه با زلف تابدار
بنفشه در مرغوله سازی، و شاهد شوخ چشم نرکس با رخ زیبای گل در
نظر بازی.

سمندر: جانوری است شبیه به چلیپاسه و سوسمار و بطور افسانه میگویند
در آتش زندگی میکند.

مرغوله: بفتح اول، زلف و کاکل تابیده و تافته و کیسوهای شاخ
کرده و سپس پیچیده و تافته و کیسوهای پیچدار.

انتخاب وزیر

عقلا گفته اند که چون سلطان را شاید با همه خلائق معاشرت و مخالطت ورزد، باید که وزیر امین و صدیق و صدر فطن و زیرک مقرر فرماید که بوفق صداقت و امانت و کیاست و دیانت تمشیت امور دهد، و حکمای سلف و فضایل دیرین نوشته اند که وزرای سلاطین باید بچند صفت متصف و بچند خصلت حمیده متحلی باشند :

اول شرافت نسب و نجابت حسب و حسن شمایل و خلق نیکو، تا

صدر : بفتح اول، وزیر جمعش « صدور » است .

فطن : بفتح اول و کسر ثانی، زیرک جمع آن « فطن » بضم اول و ثانی باشد
کیاست : بکسر اول، زیرکی، زیرک شدن .

تمشیت : سرو سامان دادن، کار گزاردن، راندن مصدر باب تفعیل است
نسب : بفتح اول و ثانی، اصل و نژاد .

حسب : بفتح اول و ثانی، نیک نژادی، گوهر، چیزی که از مفاخر پدران
شمرده شود از قبیل مال، دین، کرم، کارهای نیکو، جمع آن
« احساب » است .

شمایل : جمع « شمال » بکسر اول بمعنی خوی و سرشت « شمیله » نیز بمعنی
خوی و طبع باشد و جمعش نیز « شمایل » است .

اقدامیت و اولویت و مطاعیت ایشان بر اکابر و انجباب و اعظام و اطیاب شاق و صعب نیاید، و آن صاحب دولت والا فطرت بروی گشاده و خوی ستوده و تقریر دل پذیر و اخلاق مستحسن، بذرمجبت و صداقت و ارادت در مزارع قلوب صغیر و کبیر کارد، و او را حسن تدبیر و حدس صافی

اقدامیت : پیش تری، مصدری است که از « اقدام » بفتح اول بمعنی پیشتر بنا شده است.

اولویت : سزاوار تری، مصدری است که از « آولی » بفتح اول بمعنی سزاوار تر بنا شده و قاعده این نوع مصدر آنستکه اصل کلمه را منسوب نموده و در آخر آن تا زیاد میکنند.

مطاعیت : اطاعت شدن، فرماندهی، مرکب از « مطاع » اسم مفعول و « یت » مصدری میباشد.

انجباب : بفتح اول، گرامیان. بزرگان، مفردش « نجیب » بمعنی گرامی و بزرگ و خوش گوهر باشد.

اعظام : بزرگان، مهتران، مفردش « اعظم » است.

اطیاب : بفتح اول، جمع « طیب » بر وزن فیل بمعنی افضل از هر چیز باشد

و بمعنی چیزیکه بوی معطر و خوش داشته باشد و چیز حلال هم میباشد

والا فطرت : بزرگ نژاد، کلمه « والا » فارسی است بمعنی بلند و مرتفع

و با قدر و رفعت و درترکیبات زیاد استعمال میشود مانند : والا حضرت

والا همت، والا تبار.

مزارع : جمع مزرعه بمعنی کشتزار باشد.

ورای صائب و اندیشه ثاقب باید تا در مشاورات و معاملات و مکالمات با سفرا، و محاورات با امرا خطا نکند، و بی میانجی سیف و خنجر امور عظیمه و فتوح کثیره بحسن رایش، بمنصه ظهور و بروز رسد.

دیگر آن که جدید المنصب و قلیل التجربه نباشد، بلکه از آغاز صبا و عنفوان شباب در درگاه ملوک مالک الرقاب بسر برده، و از دقایق کار سلاطین استحضار یافته و شرکت روزگار چشیده باشد، تا از

ثاقب: تیزبین، روشن، فروزان.

سفراء: بروزن علماء، جمع «سفیر» بمعنی فرستاده و نماینده از طرف شاه یا کسی باشد.

محاورات: جمع «محاوره» بمعنی پاسخ دادن بهم و با هم سخن گفتن باشد
جدید المنصب: تازه مقام، «جدید» بمعنی تازه و «منصب» بروزن مجلس بمعنی جاه و مقام باشد.

قلیل التجربه: کم آزمایش «قلیل» بمعنی کم و اندک و «تجربه» بمعنی آزمایش باشد.

صبا: مخفف صباء، بفتح اول و الف ممدود، کودکی.

مالک الرقاب: صاحب بندگان «مالک» بمعنی صاحب و دارنده و «رقاب» بکسر اول جمع «رقبه» بفتح اول و ثانی بمعنی بنده و کردن باشد

شهد: بروزن عهد بمعنی انکبین است و عبری عسل گویند.

شرک: بروزن پلنگ، مطلق زهر را گویند، و خربزه تلخ خودرو که در صحرا روید و عبری حنظل خوانند.

ذلت عزل و عزت نصب و لذت غفو و اغماض آگاه بوده ، ناشایستگان را منصوب و پسندیدگان آزموده را معزول ندارد

دیگر آنکه مالک ضیاع و عقار و صاحب طایفه و تبار باشد ، تا بجهت حفظ و حراست ملک و صون و صیانت اقربا و عیال در صداقت بخدمت ناچار باشد .

دیگر آنکه کریم النفس و سلیم الطبع باشد تا بواسطه بذل وجود و سخاوت و سماحت ، اعظم عهد مشتاق او باشند ، و بجهت حلم و سلامت پرده حفاظ ضعیفان ندرد ، و باید که در سفر و حضر خوان نعمتش

ضیاع : جمع « ضیعه » بفتح اول و ثالث بمعنی آب و زمین غله خیز باشد .
عقار : بفتح اول ، آب و زمین زراعتی ، هر چیز غیر منقول مانند زمین و خانه ، جمع آن « عقارات » است .

تبار : بروزن قطار « دو دمان و خویشاوندان را گویند و بمعنی اصل و نژاد هم هست و در عربی بمعنی هلاک باشد .

عیال : بکسر اول جمع « عیال » بروزن سید بمعنی زن و فرزند و هر که نان خور شخص باشد .

سماحت : بفتح اول ، بخشندگی .

حفاظ : بکسر اول ، نگهداشتن ، آنچه مانع شود از دیدن یا بردن چیزی
حضر : بروزن ادب ، شهر .

باطعمه گوناگون مملو و مشحون بود ، و نیز با هر يك از اكابر و اصغر آشنا باشد و خائن و امين دولت را از اجداد سابق و احفاد لاحق بشناسد .

از : روضة الصفا

اطعمه : خورشها ، خوردنيها ، مفردش « طعام » است .

مشحون : پر .

اصغر : بفتح اول بر وزن اكابر ، كوچكتران ، كمتران ، مفردش « اصغر » است .

امتحان دیکته ۶ ادبی (اصفهان)

شهریور ۱۳۳۷

سجایای سلاطین

حَقَّ جَلَّ جَلَالُهُ ، وَ عَمَّ نَوَالُهُ ، چون خواهد يك كس را از
بندگان سرور کند ، و افسر شاهی بر سر او نهد ، و او را بر اریکه سلطنت مستقر
سازد تا بواسطه نصفت و معدلت او جهان خراب معمور ، و سگکان ربع مسکون را
فَیْضَان فیض مرحمت او موفور گردد ، در مبدأ فطرت خلق لباس وجود او
را بطراز سعادت مشحون و مزین و روان او را بانوار حصافت روشن گرداند
و چون از عالم علوی بمقام سفلی آید نهاد او را مهار عقل بکیاست پرورش

جل جلاله : « جَلَّ » فعل ماضی عربی است ، یعنی بزرگ است ، این کلمه
را غالباً بعد از نام خداوند متعال میآورند « جَلَّ جَلَالُهُ » یعنی
بزرگ است جلال او ، « جَلَّ شَأْنُهُ » یعنی بزرگ است شأن و قدرت خدا
عم نواله : « عَمَّ » فعل ماضی عربی است یعنی عام و همگانی است
« نوال » بفتح اول بمعنی دهش و عطا باشد « عَمَّ نَوَالُهُ » یعنی عطا
و دهش خدا همگانی و عمومی است ، و این دو جمله عربی بمنزله دو صفت
میباشد برای حق .

اریکه : تخت پادشاهی ، تخت ، جمعی « آرائك » است .

فیضان : بروزن ضربان ، افزونی و زیادتى .

فیض : بفتح اول ، کثرت ، احسان ، انعام ، لطف ، شفقت ، کرم .

حصافت : خوب رای و محکم عقل بودن .

دهد ، و پستان حاضن حلم و رزانت در دهان باطن درایت او نهد ، و بافعال و اعمال
 رشید ، و اقوال سدید او را ملهم کند ، و در موارد و مصادر بلجام خرد ملجم
 گرداند ، تا چون آوان ظهور حکمت و احیان بروز قدرت آید ، از مطلع
 آفتاب عزّت و جلالت ، تباشیر صباح دولت بدمد ، و در مقدمه بحکم آنکه
 اشیاء باضداد شناخته آید ، از قضای مبرم فضای عالم از ظلمات ظلم و عدوان
 پر شود ، و حلاوت زندگانی و لذت عیش در مذاق جان ، مرارت و تلخی

حاضن : آنکه کودک را پرورش داده دایگی کند .

رزانت : بفتح اول ، استواری ، بردباری ، وقار .

درایت : بکسر اول ، عقل ، دانش ، علم و معرفت .

مصادر : جمع « مصدر » بمعنی محل بازگشت ، جای خارج شدن ، اصل و
 بنیاد باشد .

لجام : بروزن کتاب ، لگام .

ملجم : بروزن محکم ، لگام کرده شده ، اسم مفعول است از مصدر « الجام »
 بمعنی حیوان را لگام کردن .

اوان : (آن) و « آوان » بمعنی وقت و حین است این کلمه مفرد و
 جمعش « آو نه » و ریشه آن (ا - و - ن) است .

تباشیر : اوائل هر چیز ، بشارت ، ریشه آن « بشر » است .

مبرم : بروزن محکم ، استوار و محکم « قضای مبرم » سرنوشت قاطع و
 تغییر ناپذیر .

مذاق : کام و چشیدن گاه ، محل قوه ذائقه ، چشیدن .

ثمرت دهد ، تا چون آن دولت از قوت بفعل و از عدم بوجود آید ، عوام الناس قدر آن موهبت جسیم و آن عطیّت عظیم بدانند ، و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنکه بعد از رحلت قآن امور جهان از سنن استقامت منحرف شد ، و عنان معاملات از صوب صداقت منعطف ، و ظلمات ظلم متراکم گشت ، و امواج بحار حوادث متلاطم ، و رعایا از کثرت ستم بی سیم ماندند و ایلچیان چون قطرات امطار از افطار ممالك ریزان ، و خلق در میان این غوغا نه امکان فرار داشتند و نه جای قرار ، پس چون حیف و بیداد ممالك بغایت کشید و ظلم و فساد بحدّ نهایت ، شاهنشاه اعظم که مدّت بقای عمرش بر سریر سلطنت و اریکه ملکداری تا انقراض عالم مؤید باد ، بر تخت نشست و بسطت زمین زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و مسلمانان

جسیم : بروزن علیم ، بزرک .

عنان : بکسر اول ، دوال لگام که بدان اسب و دیگر ستور را باز دارند جمعش « آغنه » بروزن « آدله » باشد .

منعطف : خمیده و کج .

ایلچیان : جمع « ایلچی » بمعنی رسول و فرستاده ، پیغامبر ، مأخوذ از ترکی است .

امطار : بروزن آفطار ، بارانها ، مفردش « مطر » است .

غوغاء : بانك و فریاد بهم آمیخته درجنگ ، جمعیت مختلط از مردم .

حیف : بی انصافی ، تعدی . این کلمه را در افسوس و سرزنش نیز استعمال میکنند مانند « حیف و صد حیف » و « از شما حیف » است .

خصوصاً رونق و طراوت یافت ، چنانکه در اثناء حالانی که تفریر می‌رود و از ازدواج مقالاتی که صورت تحریر می‌یابد حقیقت آن مفهوم گردد ، خلاصه آنکه امراء و بزرگان برای تفویض خانی بکسی که اهلیت داشته و لشکر باقاصی و ادانی کشیده ، و حلو و مرّ روزگار چشیده کنکاش کردند ، تا بدانند از نسل خان ماضی کدام پسر باشد که برآی صائب و فکر ثاقب ضبط ممالك و حفظ مسالك تواند کرد .

چه اگر کار ملک مهمل ماند قاعدۀ امور و مصالح جمهور مختل شود ، و عقود کارها منحل گردد و رتق و فتق آن بدست عقل و تدبیر میسر نگردد .

تفویض : واگذاری و تسلیم .

خانی : منسوب به « خان » و آن لقب پادشاهان ترکستان بوده است .
 اقصای : بفتح اول ، جایهای دور ، مفردش « اقصی » بمعنی دور تر و ریشه آن « ق - ص - و » است .

ادانی : بفتح اول ، جایهای نزدیک مفردش « ادنی » بمعنی نزدیکتر و ریشه آن « د - ن - و » است .

کنکاش : بکسر اول . صلاح و مصلحت و تدبیر و مشورت در کار مهم . از کسی رأی و تدبیر خواستن .

رتق : بفتح اول ، بستن .

فتق : بفتح اول ، شکافتن و باز کردن .

دربیان تذهیب قبه علیه خورشید طلایه نجف

چون در اوانی که شهر طوس بحیطه تسخیر در آمد ، رواق آستان

تذهیب : زراندود و طلا کردن ، « ذَهَب » بروزن ادب بمعنی طلا باشد
و چیز طلا کاری شده را « مذهب » بروزن گفتن و « مذهب » بروزن
معظم گویند .

قبه : بروزن دره ، کنبد ، بمعنی چادر و خیمه و سایبان نیز باشد ریشه آن
« ق - ب - ب » است .

طلایه : طلایه ، مقدمه لشکر ، کسی که پیشاپیش لشکر فرستاده میشود
تا بر عدد و اخبار و اسرار دشمن آگاه گردد ، جمعش « طلائع » است
نجف : در لغت بمعنی جای بلند ، تلّ و توده خاک باشد و نیز نام شهری است
در عراق نزدیک کوفه که مرقد مطهر حضرت علی علیه السلام در آنجا
است « شاه نجف » مقصود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است .
حیطه : محوطه ، هر چیز و هر جای احاطه کرده شده ، « حیطه تصرف »
مالکیت .

رواق : پیشگاه خانه ، سایبان ، خانه ای که مانند خرگاه باشد .
آستان : کفش کن اطاق ، درگاه و میان در ، سرای پادشاهی « آستانه » نیز
به همین معنی است .

آسمان فرش، کرسی عرش حضرت رضویه که بصفه میر علیشیر اشتهاز داشت با دو مناره منیر آنعرصه ارم نظیر . بیمن همت خسرو گردون سریر زرد اندود گشته بود در این ولا از عین ولا وحسن تولا ، طبع همایون، ذاهب بتذهیب کنبند عرش سای روضه علیه شاه نجف ، علیه آلف التحیة وتحف ،

کرسی : فلك هشتم . سریر و تخت .

عرش : سقف خانه ، خیمه و سایبان ، آسمان .

رضویه : بروزن علویه منسوب به « رضا » لقب مبارک امام هشتم علیه السلام .
صفه : بروزن دره در لغت بمعنی پیشگاه اطاق و موضع سایه دار از جلو اطاق باشد .

ارم : بروزن پدر نام بهشت شداد ، « ارم ذات البعاد » گویند دمشق یا اسکندریه و یا موضعی است در فارس .

ولا : بفتح و کسر اول ، هنگام و وقت « دراین ولا » یعنی دراین هنگام عین : چشم و دیده و نگاه .

ولا . مخفف « ولاه » بفتح اول بمعنی دوستی و محبت ،
تولا : بروزن تبر آ دوستی و محبت ، ضد تبر آ .

ذاهب : رونده اسم فاعل است از « ذهاب » بمعنی رفتن .

روضه : باغ ، بهشت ، جمعش « روضات » است ، ذکر مصیبت و عزاداری برای حضرت سید الشهداء علیه السلام را نیز « روضه » و « روضه خوانی » گویند ، و استعمال این لغت در معنی مزبور بمناسبت این است که :
کمال الدین ملاحسین کاشفی رحمه الله (از دانشمندان و فضلاء -

که نجاف آستانش معشر بشر را بشارت بخش، نوید لا تخف، مما تخاف است، و مجاورین باب مستجارش را از ملا اعلی تحف بس فیایش و ثنا

- قرن دهم هجری (کتابی در مصیبت حضرت سید الشهداء علیه السلام تألیف نموده و آنرا « روضة الشهداء » نام گذاشت و در مجالس سوگواری آنحضرت عیناً کتاب مزبور را برای مردم میخواندند، و خوانندگان را « روضة الشهداء » خوان میگفتند و کم کم روضه خوان گفتندی و کلمه «روضه» را بر ذکر مصیبت اطلاق نمودندی، علیه الف التحية وتحف : هزار درود و سلام و هدیه براو باد . « آلف » بمعنی هزار است و « تحیت » درود و سلام و تهنیت باشد مصدر باب تفعیل و ریشه آن « ح - ی - ی » است و « تحف » جمع « تحفه » بمعنی ارمغان و هدیه است .

نجاف : بکسر اول ، آستانه در ، پاشنه در
نوید : بشارت ، مرده ، پاداش و جزا ، عدالت .
لا تخف مما تخاف : مترس از آنچه میترسی .

مستجار : کسیکه باو پناه میبرند و از او استغاثه میجویند ، اسم مفعول است از « استجاره » مصدر باب استفعال بمعنی پناه بردن و یاری خواستن از کسی ریشه آن « ج - و - ر » است و « اجاره » بمعنی نجات دادن مصدر باب افعال از این ماده است ، اسم فاعلش « مجیر » بر وزن مقیم باشد ولی « اجاره » بمعنی پاداش دادن مصدر « آجر » باشد و نیز « اجرت » و « اجاره » بمعنی کرایه از همین ماده یعنی

اتّحاف ، از رشك حلقه زرّین در گاهش ، حلقه بدر انور در کاهش است

« ا - ج - ر » است و « اجیر » کسی را گویند که در مقابل چیزی خدمت کند ، و « ایجار » مصدر باب افعال از این ریشه بمعنی کرایه دادن خانه و غیر آن باشد ، اسم فاعل آن « موجر » است و « استیجار » مصدر باب استفعال آن بمعنی کرایه خواستن خانه و جز آن و نیز اجیر قرار دادن کسی باشد ، اسم فاعل آن « مستأجر » است « اجر » بمعنی ثواب و پاداش است .

ملاء . بروزن قلم ، انجمن و محفل ، عامه مردم ، « ملا اعلی » عالم ارواح مجرد ، و گروه فرشتگان عالم بالا را گویند ، ریشه آن « م - ل - ء » است .

بس : فارسی است ، بمعنی بسیار و افزون و فراوان ، بقدر کفایت ، « بس بودن » کافی بودن « بس کردن » ایستادن و ترك کردن « بس فعل امر نیز باشد بمعنی قطع کن و بایست .

نیایش : فارسی است ، بمعنی دعای خیر و دعا از روی تضرّع و زاری ، تحسین و آفرین ، دوستی و مهربانی .

ثنا : بفتح اول ، ستایش و مدح .

اتّحاف : بروزن اتّحاد ، تحفه فرستادن و هدیه وارمغان دادن مصدر باب افتعال و ریشه آن « تحف » است ، « اتّحاف » بروزن ابلاغ مصدر باب افعال و بهمین معنی است .

و از پر تو شمس طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش ، سده سنیه اش
سده سنیه سپهر است ، و آسمانه ایوانش سر کوب آسمان نیلی چهر ،
چرخ بلند را کنبد از کنبد رفیعش میسر نیست ، وطوق مهر تابان باطوغ
طلایش همسر نه ، سروری که به پنجه خورشید آسا در از ماه خیبر بر کند

شمسه : هر تصویر مدور و منقش ، نارنج و لیمو ، این کلمه بدین معانی فارسی است
طارم : کنبد و قبه ، خانه چوبین که مانند خرگاہ سازند . محجر چوبین
که در جلو ایوانها و در اطراف باغ و باغچه سازند که آنرا « طارمی »
هم گویند (این کلمه فارسی است) .

سده : بر وزن قبه ، آستانه و درگاه .

سنیه : بر وزن علیه ، بلند و رفیع ، روشن و با قدر و گرانها و مقدس .
آسمانه : سقف بام و خانه ، کنگره .

گنبد : جست و خیز ، قبه و نوعی از عمارات مدور ، در عبارت کتاب
کنبد اول بمعنی اول و دوم بمعنی دوم است .

طوق : بفتح اول ، کردن بند ، حلقه و هر چیز مدور که دور چیزی را گرفته
باشد ، جمعش « اطواق » است و بمنی و سع و طاقت و توانائی نیز باشد .
طوغ : سر علم .

ماه : شهر و مدینه ، باین معنی عربی است ولی بمعنی کره ماه (قمر) و یک
دوازدهم سال ، فارسی است .

خیبر : قلعه ای نزدیک مدینه « خیبرستان » حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام را کونند .

بل اساس ماه و بروج را از برج ماه بر تر افکند ، ساقی کوثر که هر که

بروج : اهل هیأت ودانشمندان پیشین ، عالم جسمانی را يك كره و مرکز آنرا زمین میدانستند و معتقد بودند که نه فلک وجود دارد که هر يك دیگری را احاطه کرده بطوریکه سطح مقعر هر يك مما س با سطح محدب فلک دیگر است باین شرح : ۱- فلک الافلاک که محیط بجمیع افلاک است ، و آنرا فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند . ۲- فلک البروج که تمام ثوابت در آن جا دارند . ۳- فلک زحل . ۴- فلک مشتری . ۵- فلک مریخ . ۶- فلک شمس . ۷- فلک زهره . ۸- فلک عطارد . ۹- فلک قمر . و چون در شمردن ابتدا از قمر شماره کنند پس فلک الافلاک را فلک نهم گویند . طبق هیأت مزبور در فلک نهم هیچ ستاره نیست و تمام ثوابت در فلک هشتم مرکز کوزند ، و بنا بر مقاصدی که در فن هیأت بکار آید ، فلک هشتم را بدوازده قسمت متساوی تقسیم نموده هر قسمت را يك برج گویند که جمعی « بروج » است و چون از اجتماع چندین ستاره ای که در هر برج قرار گرفته شکل و صورت حیوانی میتوان توهّم و انتزاع کرد لذا نام هر برج مطابق است با نام حیوانی که در اثر نظم و ترکیب عده ای از ستاره های مجتمعه توهّم شده است و اسامی دوازده برج بترتیب عبارت است از : ۱- حَمَل (بره) . ۲- ثور (گاو نر) . ۳- جوزا (کوسپند) . ۴- سرطان (خرچنگ) . ۵- آسَد (شیر) . ۶- سنبله (خوشه) . ۷- میزان (ترازو) .

نشأه سلايل حبّ سلايلش دريابد شراب کوثر را کوثر شراب انکارد ، و هر کس درعداد احباب جناب شريفش درآيد ، احوال احوال روز شمار را

۸ - عقرب (کژدم) ۹۰ - قوس (کمان) ۱۰۰ - جدی (بزغاله)

۱۱ - دلو (دول) ۱۲ - حوت (ماهی) . ابونصر فراهی نام دوازده

برج را در نصاب چنین بنظم آورده است :

برجها دیدم که از مشرق بر آوردند سر

جمله در تسبیح و در تهلیل حیّ لایموت

چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد

سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

ساقی : اسم فاعل است بمعنی آب دهنده و « ثاقبی کوثر » حضرت امیر علیه السلام باشند .

کوثر : نام نهري است در بهشت ، بسیار از هر چیزی و بمعنی مرد بسیار خیر و بسیار دهش نیز باشد .

سلايل : بفتح اول جمع « سلیل » بمعنی شراب خالص و فرزندی باشد در متن کتاب سلايل اول بمعنی اول و دوم بمعنی دوم است .

اهوال : ترسها ، مفردش « هول » است .

احوال : جمع « حال » بمعنی چگونگی و کیفیت و صفت باشد و « حالت چیزی » حال او باشد جمعش « حالات » است .

بچیزی نشمارد ، اسدالله الغالب که ذریّه طیبه اش را با شاکله مقدّسش
مشاکلت فطری است ، و زمره شیعه اش را سطوت ضرغامی، جبلی بحسن
تولایش هر که قدم بهشت ، بهشت بهشت سر فرو نیاورد ، و هر که خود
را بشمع شبستانش فراش یعنی پروانه کرد ، در فراش لحد از هول محسّر

ذریه : نسل و فرزند و خلف جمعش « ذریات » و « ذراری » است .

شاکله : شکل و هیأت .

مشاکلت : مشابّهت ، با همدیگر موافقت کردن .

ضرغام : شیر ، شجاع و نیرومند این کلمه در عربی بکسر اول است ولی در
فارسی بفتح اول خوانند « ضرغم » بفتح اول نیز بمعنی شیر و جمعش
« ضراغم » است .

فراش : بفتح اول بمعنی مرغی است که پرهای او بخوبی بر آمده باشد
و قابل پریدن باشد باین معنی فارسی است و « فراش » بکسر اول
عربی و بمعنی رختخواب و بستر و خوابگاه است در متن کتاب « فراش »
اول بمعنی اول و دوم بمعنی دوم است .

لحد : بفتح و ضم اول و سکون ثانی ، گور و قبر (در فارسی بفتح اول و ثانی
خوانند) جمعش « ألحاد » و « لحدود » است .

محسّر : بر وزن مرشد ، برانگیزنده ، خسته و ناتوان کننده ، اسم فاعل است
از « احسار » بمعنی بردن حیوان تا آنکه ناتوان و درمانده شود و
« محسّر » بفتح اول بمعنی باطن و طبیعت باشد .

محشر پروا نکرد، اعنی شمع صفه صفا و ولایت و لا یترا، شمعون الصفا، و بیضاء اوج ملت بیضا، و سلطان شهرستان شهرستان ارتضا، و بهارستان خلافت را ربیع رابع، و جمال امامت را بهاء رابع، کمینه زائر مزار انورش

محشر: محل اجتماع، و نیز روز قیامت و رستخیز را محشر گویند.
اعنی: قصد میکنم، فعل مضارع متکلم وحده است از مصدر «غنایت»
بمعنی قصد و اراده کردن.

صفا: پاکی و روشنی و خرمی و شادمانی، فرح و خوش آیندی.
ولایت: نصرت و یاری، دوستی و تقرب بخدا، حکومت و قدرت، زمین آبادان و ملک پادشاه

شمعون الصفا: نام برادر حضرت یوسف و نام یکی از حواریون حضرت عیسی علیه السلام باشد.

بیضاء: آفتاب و «بیضا» بمعنی سفید، مخفف «بیضاء» است که مؤنث
«ابین» باشد، و ملت بیضاء دین محمدی صلی الله علیه و آله و اسلام است.
شهرستان: بسکون را و کسر سین، مظفر و فاتح شهرها و از القاب پادشاهان است.

شهرستان: بر وزن نخلستان، حصاری که بردور شهر بزرگ کشند و اهل شهر
ارتضا: مخفف «ارتضاء» مصدر باب افتعال بمعنی پسندیدن و برگزیدن
شخصی را برای صحبت و کار.

ربیع: فصل بهار، «ربیع رابع» مبالغه است یعنی بهار بسیار فراخ و نیک
بهاء: بفتح اول خوبی و حسن ریشه آن (ب-ه-و) است و در-

لیث زائر ، وپرند شراش شراع سفینه شرع زاهر ، نایب مناب الرسول
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فی المبدأ و المعاد ، ضیغم ضیع الغاب علی عالی الالغاب گشته ،

- فارسی « بها » بکسر اول نیز بمعنی خوبی و زیبایی باشد ، و
بفتح اول بمعنی قیمت است .

رایع : زیاد ، زیاد شونده و برکت کننده ، خوب روی ، بشکفت آورنده
ازحسن و جمال .

کمینه : کمترین ، فرومایه ، حقیر و خوار .
زائر : زیارت کننده ، شیر غرنده در عبارت کتاب زائر اول بمعنی اول و
دوم بمعنی دوم است .

هزار : قبر و هرقد اولیاء ، زیارتگاه ، ریشه آن « ز - و - ر » است .
لیث : بفتح اول شیر جمعش « لیوٹ » است .
پرنده : تیغ و شمشیر ، معانی دیگر هم دارد .
شراع : زه کمان مادام که بر کمان است ، بادبان کشتی ، در متن کتاب
شراع اول بمعنی اول و دوم بمعنی دوم است .
سفینه : کشتی جمعش « سَفُن » و « سَفائن » است .
شرع : دین و قوانین الهی .
زاهر : درخشان .

ضیغم : بفتح اول ، شیر جمعش « ضیاعم » است « ضیغمی » نیز بمعنی
شیر است .

منیع : محکم و استوار ، عزیز ، ریشه آن « م - ن - ع » است .

بعد از ورود بقروین ثقات غضیض الطرف و نظار شدید الناظر : بانجام
این امر خیر مناظر مأمور ساختند ، و نذورات نیازمندان را برای محتاجین و
مختصین بخصاصه و مساکین ساکنین اماکن مقدسات ، وبا بیست حموله
فرش بروضات مطهرات فرستادند -

غاب : بیشه ها و جنگل ها ، مفردش « غابه » است و جمع دیگر آن
« غابات » باشد .

ثقات : مردمان معتمد و مورد قبول ، مفردش « ثقه » ، بکسر اول و ریشه آن
(و - ث - ق) است .

غضیض : ناقص و سست ، چشم سست نگاه ، (چشم غضیض) یعنی چشم
ضعیف و سست (آهوی غضیض الطرف) یعنی آهوی سست چشم .
نظار : بروزن طلاّب ، کار گزاران و نظارت کنندگان جمع « ناظر »
است بمعنی کسیکه اداره انجام کاری را عهده دار است .

ناظر : چشم و مردمك چشم ، نگهبان و دیده بان (شدید الناظر) یعنی
کسی که پاك از تهمت است و پیری چشم نگاه میکند . « ناظر » و
« ناظور » بمعنی حافظ و نگهبان مزرعه و خلستان نیز باشد و بهمین
معنی است « ناظر » و « ناظور » با طای بی نقطه .

نذورات : آنچه از نقد و جنس که برای اماکن مقدسه فرستند و آنچه در
راه خدا اتفاق کنند و اتفاق آنرا بر خود واجب گردانند .

خصاصه : بفتح اول ، درویشی ، حاجت .

مساکین : درویشان و فقیران مفردش « مسکین » است .

حموله : بفتح اول ، بارکش اعم از شتر و خر و جز آن .

قواعد لغوی و املائی

چنانکه هر فنی را رسمی و دستوری است، دبیری را نیز آیینی است که در حقیقت کلید املاء و مایه فهم متون قدیم و آثار جاوید نویسندگان پیشین میباشد، در این فصل باهم نکات و قواعدی که همواره در کتابت مورد توجه و معمول دبیران دانشمند و اساتید عالیقدر سخن بوده اشارت میشود، این قواعد بعضی مربوط به لغت و اصل کلمه و برخی راجع بصحت املاء کلمات است.

۱- اول: بر وزن «اکبر» بمعنی یکم و ابتداء، مؤنث آن اولی بروزن کبری است، هر دو باید از يك ماده مشتق باشد، یعنی یا ریشه آنها (ا-و-ل) و اصل (اولی) (وولی) بوده و (واو) آن بهمزه بدل شده است، یا اینکه ریشه آنها (ا-و-ل) و یکی از دو (واو) کلمه اول بدل از همزه است، قول اول را صاحب شرح نظام اختیار و استدلال نموده است، و قول دوم را صاحبان بعض کتب لغت پسیدیده، و هر دو کلمه را در ماده (ا-و-ل) ذکر کرده اند، در این کتاب نیز

بپیروی از کتاب لغت اصل این دو کلمه (ا - و - ل) نوشته شده است .
 زیرا مقصود از تعیین اصل و ریشه کلمه آنستکه در وقت مراجعه
 بکتاب لغت معلوم باشد بکدام باب و ماده رجوع شود ، اولی بروزن اعلی
 اسم تفضیل بمعنی سزاوارتر و مؤنث آن و لیا ، واصل آنها (و - ل - ی)
 است غالباً مبتدیان این دو کلمه را با هم اشتباه کنند .

۲- دوم : بمعنی ثانی عدد ترتیبی است و تلفظ صحیح آن بضم اول
 و ثانی و بدون تشدید است و مشدّد خواندن و نوشتن این کلمه درست نیست .
 ۳- سوم : بمعنی ثالث ، تلفظ صحیح آن بکسر اول و ضم ثانی و
 بدون تشدید است ، (سیم) نیز بکسر اول و ضم ثانی بدون تشدید «یا»
 درست است ، و گاهی برای اینکه با سیام (۳۰) اشتباه نشود ، از اشباع
 یا واو تولید کند و چنین نویسند سیوم ولی واو آنرا نمیخوانند بهر
 صورت مشدّد خواندن آن جائز نیست .

۴- تقوی : اصل این کلمه وقیا و حروف اصلی آن (و - ق - ی)
 است ، واو آن بتاء و یاء آن بواو بدل شده است .

۵- سید - ایام - دیار : اصل این کلمات سیود ، ایوام ،
 دیوار است چون در يك کلمه واو و یاء جمع شده و اول آنها ساکن
 است واو بیاء بدل و در یاء ادغام شده است و این قاعده در تمام کلمات
 جاری است ، حروف اصل سید (سود) و ایام (یوم) و دیار (دور)
 است (دیاری در خانه نیست) یعنی احدی در خانه نیست .

۶- لغوی : منسوب به لغت باشد زیرا اصل کلمه (لغو) است .
 ۷- ابوی و اخوی : منسوب باب و اخ میباشد چون اصل آنها

(ابو) و (الخو) است

۸ - عادی بتخفیف دال و تشدید یاء یعنی امری که عادت بر آن جاری شده چیز قدیمی و کهنه منصوب به عاد باشد ، جمعش عادیات است عاد نام مردی است از پیشینیان عرب و هر چیز قدیمی را باو نسبت میدهند .

۹ - روحانی و ربانی منسوب بروح و رب باشد و این نسبت بر خلاف قیاس است .

۱۰ - رازی ، منسوب بری نام شهر معروف و این نسبت سماعی یعنی برخلاف قیاس است ،

۱۱ - قضات بضم اول بدون تشدید صاد جمع قاضی است و مشدد خواندن آن از غلط های مشهور است

بطور کلی اسم فاعل از فعل ناقص را بر وزن فُعِلَ جمع بسته و لام الفعل یعنی حرف آخر آنرا بالف بدل میکنند مانند :

حمات ، دعات ، غزات ، غلات ، که جمع حامی (نگاهدارنده) داعی (دعا کننده) غازی (جنك کننده) غالی (از حد تجاوز کننده) میباشد ،

۱۲ - مقام : بفتح و ضم اول بمعنی اقامت کردن و جای اقامت و ایستادن باشد این کلمه بفتح و ضم اول بهر دو معنی صحیح است زیرا اگر از (قام - یقوم) فرض شود مفتوح و از (اقام - یقیم) مضموم میباشد

پس هر يك از مقام بفتح اول و مقام بضم اول هم بمعنی مصدر و هم بمعنی مكان باشد

مقام بفتح اول بمعنی منزلت و درجه و مرتبه نیز استعمال می شود و جمعش مقامات است و در اصل مَقَوِّم بفتح یا ضم اول بوده است بقاعده ابدال ، واو بالف بدل شده است ، ریشه کلمه (ق و م) است

۱۳ - احد بفتح اول و ثانی يك ، يكم ، یگانه و بی نظیر که مثل و مانند نداشته باشد مؤنث آن (احدی) است اصل کلمه (وحد) میباشد و او را بهمزه بدل کرده اند ، بمعنی روز یکشنبه نیز باشد جمعش (آحاد) است (مافی الدار احد) یعنی در خانه کسی نیست ،

۱۴ - واحد : يك ، مؤنث آن (واحده) است بمعنی (احد) نیز استعمال شده یعنی منفردی که نظیر برای آن نباشد

۱۵ - آخر بفتح خاء بمعنی دیگر و (آخر) بكسر خاء بمعنی پسین ، ضد اول و نخستین باشد و بهمین معنی است (اخیر) و (اخیراً) یعنی در آخر همه و پس از همه و کلمه آخر بكسر خاء در فارسی در حکم موصول و بمعنی « پس » استعمال میشود ، « آخر کوشش کنید » یعنی پس کوشش کنید . ریشه آن (ا - خ - ر) باشد

۱۶ - حیات بفتح اول زندگی و زیست ، ضد ممات ، جان و روح حیات ابدی یعنی زندگی جاوید .

املائی این کلمه در فارسی با الف و تاء کشیده است و املائی (حیوة) (حیاة) مخصوص عربی است ریشه آن (ح - ی - ی) باشد

۱۷ - حیاط بفتح اول سرای و خانه و صحن خانه ، و نیز محوطه .

وهر جایکه دیوار داشته باشد این کلمه بدین معنی در نشر فارسی یافته میشود ولی در عربی استعمال نشده است ، بلکه (حیا ط) بکسر اوّل جمع (حائط) بمعنی باغ و دیوار باشد ریشه آن (ح - و - ط) است

۱۸ - اسم بمعنی نام ، علامت و نشان باشد و نیز یکی از اقسام کلمه را اسم گویند ، جمعش « اسماء » و « اسامی » باشد اصل کلمه (و - س - م) است

۱۹ - مشکات : بمعنی جایکه چراغ در آن یا روی آن گذارند ، ریشه آن (ش - ك - و) است در املای عربی الف آنرا بصورت واو نویسند (مشکوة) ولی در فارسی ترجیح دارد که با الف و تائی کشیده نوشته شود .

۲۰ - زکات : خلاصه چیزی و پاره‌یی از مال که مطابق دستور اسلام باید داده شود ، در عربی الف آنرا بصورت واو و با تائی مدوّر نویسند « زکوة » ولی در فارسی بهتر است با الف و تائی کشیده نوشته شود ، ریشه آن (ز - ك - و) است .

۲۱ - سماوات : آسمانها ، مفردش (سماء) است در املای عربی گاهی الف اوّل آنرا حذف کرده روی میم الف کوچک میگذارند (سموات) ولی در املای فارسی نباید باین صورت نوشته شود ، ریشه کلمه (س - ه - و) است

۲۲ - صلات : بمعنی نماز و دعا باشد جمعش (صلوات) و ریشه آن (ص - ل - و) است . در عربی الف آنرا بصورت واو و با تائی مدوّر نویسند ولی در املای فارسی باید با الف و تائی کشیده (صلات) نوشته شود

(مصلی) محل و موضع نماز خواندن است .

معاویه : در لغت بمعنی سگ و بیچه روباه است (عواء) بفتح اول و تشدید واو سگی باشد که زیاده بانك و صدا کند ، (عواء) بضم اول بمعنی بانگ کرک و سگ و جز آن باشد و نیز (معاویه) نام پسر ابوسفیان اولین خلیفه از خلفای اموی باشد ، وی در سال شصت هجری وفات کرد و در مدت خلافت خود نسبت به جامعه مسلمین خیانتها کرد و ستمها روا داشت خصوصاً در باره حضرت امام علی علیه السلام و فرزند ارشد آنجناب حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام .

در رسم الخط عربی گاهی الف این کلمه را حذف نموده بصورت (معوویه) نویسند ولی در فارسی ترجیح دارد که با الف نوشته شود .

اسقاط الف !

بطور کلی در تمام اسم هاییکه در رسم الخط عربی بر خلاف قیاس وقاعده الف آنرا بصورت واو مینویسند و یا اصلاً حذف میکنند مانند :
رحمن - ملائکه - سموات - ابرهیم - اسمعیل - اسحق - سلیمان
در املائی فارسی باید بصورت اصل آن یعنی مطابق تلفظ کلمه ، با الف نوشته شود
رحمان - ملائکه - سماوات - ابراهیم - اسماعیل - اسحاق - سلیمان
زیرا یکی از قوانین رسم الخط و املاء آنستکه مکتوب مطابق ملفوظ باشد بنا بر این قاعده ، ساقط کردن حرفی از کلمه یا بصورت حرف دیگری نوشتن جایز نیست .

۲۴ - ابن : پسر هرگاه میان دو اسم خاص واقع شود همزه آن

نوشته نمیشود مانند . حسین بن علی و در غیر این صورت همزه آن نوشته میشود مانند الکریم ابن الکریم .

۲۵ - اثناعشر - دوازده ، املائی صحیح این کلمه در عربی و وفارسی با الف (اثناعشر) باشد و الف آنرا بصورت «یا» نوشتن «اثنی عشر» درست نیست .

۲۶ - نه - حرف نفی است ، در ابتدای کلمه اگر مقصود مطلق نفی باشد بدون ها و متصل نوشته میشود مانند گرفت ، نگفت نهیرود ، نمیگوید و اگر مقصود ربط و تفصیل باشد با های غیر ملفوظ جدا نوشته میشود مانند پرویز نه میخواند و نه مینویسد ، حسن نه کار میکند نه درس میخواند ، همچنین قبل از اسم و ضمیر و اسم اشاره جدا نوشته میشود مانند ، نه پرویز آمد نه هوشنگ ، نه آنرا میفروشم نه این را میخرم .

و هر گاه در آخر کلمه بیاید آنرا با «یا» نویسند و نوشتن را مکسور خوانند مانند مرا از او خبر نیست و گاهی فعل ربط جمله را حذف کرده گویند مرا از او خبر نی ، از صد هزار دوست یکی دوست نی - و ز صد هزار مرد یکی مرد نی .

۲۷ - کی - چی ، های آخر «که» و «چه» را در صورتیکه برای مطلق استفهام باشد بیا نویسند او کیست ، این چیست .

۲۸ - چه - در صورتیکه برای استفهام و بمعنی کدام چیز استعمال شود و بعد از آن علامت مفعول (را) بیاید جدا نوشته میشود مانند ، چه را خریده ای .

۲۹ - چرا - کلمه تعلیل وبمعنی برای چه وبچه جهت باشد
ورای آخر آن جزء کلمه است وباید متصل نوشته شود .

۳۰ - من - تو - که - هرگاه علامت مفعول (را) بآخر کلمه های
مزبور ملحق شود جایز است که « نون ، واو ، هاء » را از آنها حذف کرده
مرا ، ترا ، کرا ، گفته شود .

۳۱ - نگهدار - کلمه نگهدار اگر بمعنی حافظ ونگهدارنده
باشد در حکم يك کلمه است و باید متصل نوشته شود مانند خدا
نگهدار ما است ، ولی در صورتیکه فعل امر باشد جدا نوشته میشود
مانند کتاب را نگهدار

۳۲ - عبارتهای ، انشاء اله (اگر خدا بخواهد) عن قریب (بزودی)
علی حده (برازنده آن) در املاى فارسى متصل نوشته میشود ، بدین
صورت ، انشاء اله - عنقریب - علیحده

۳۳ - اکثر - اقل ، استعمال کلمه های مذکور با تنوین اکثر
اقلا درست نیست زیرا طبق صرف عربی غیر منصرف یعنی تنوین ناپذیر اند
۳۴ - ناچاراً - تلگرافاً - با تنوین صحیح نیست چونکه
تنوین مخصوص زبان عربی واستعمال آن فقط با کلمه های عربی
جایز است ، و داخل کردن تنوین در لغت های فارسى یا خارجه
درست نیست .

۳۵ - ما بفتح اول ضمیر متکلم است مانند خانه ما وبکسر اول
بمعنی این باشد مانند امروز - امشب که در عربى اليوم و اللیل
گویند .

تذکار - همزه اول ضمیر متکلم (ا) هر گاه بعد از اسم مختوم
بهای غیر ملفوظ و «الف» و «واو» و «یا» واقع باشد نوشته میشود و در غیر این چهار
مورد همزه آن حذف میگردد یا بعبارت دیگر در این چهار صورت همزه
زیاد میشود و در بقیه جاها بدون همزه است مانند

نامه ا رفیق دانا ا دوست راستگوا بعضی دانشمندان معتقدند
که بعد از (واو) و (یا) و (الف) بجای همزه باید (یا) نوشته شود
مثلا در جمله های فوق گفته شود رفیق دانایم دوست راست گویم
این عقیده برای فرار از کتابت همزه وسط کلمه بوده و شایسته
متابعت میباشد.

۳۶ - گرامی - بمعنی عزیز و مکرم و محترم فارسی و در آخر آن
«یا» است و استعمال آن بدون یا (گرام) غلط است
۳۷ - کرام با کاف عربی بمعنی جوانمردان و بزرگان و مفردش کریم
است و نباید با «گراهی» اشتباه شود.

۳۸ - صمیم - عربی و بمعنی اصل هر چیزی و خالص و خلاصه آن
باشد دوست صمیم یعنی دوست خالص ، از صمیم قلب یعنی از روی صدق
و خلوص و ته دل ، در فارسی گاهی با آخر این کلمه «یا» زیاد کرده صمیمی
گویند، باید توجه داشت که اگر این «یا» یای مصدری باشد بی اشکال
است ولی زیاد کردن یاه نسبت در آخر صفت صحیح نیست
و همچنین قدیمی بجای قدیم یعنی اگر یای آخر آن برای نسبت
باشد درست نمی باشد بنا بر این دوست صمیمی و قدیمی بجای دوست
صمیم و قدیم جایز نیست

۳۹ - آیین، آینه، پایین، پاییز، بوییدن دانشمندان

عقیده دارند که یکی از امتیازات و خصایص زبان فارسی در مقابل عربی آنستکه در کلمه های فارسی همزه جز در اول کلمه وجود ندارد بنا بر این قانون، کلمات فوق و نظایر آن باید بصورت صحیح یعنی با «یا» نوشته شود و استعمال همزه بجای «یا» غلط و نادرست است و همچنین کلمه مقوبد با همزه غلط و صحیح آن موبد باشد

۴۰ - زایر، حایل، ضایع، مایل، غرایب، نظایر - در زبان

عربی هر واو و یایی که بعد از الف زاید واقع باشد آنرا بهمزه بدل کنند. بنا بر این قانون کلمه های فوق و نظایر آن در عبارات عربی با همزه استعمال میشود. ولی دبیران و نویسندگان بزرگ فارسی نظر باینکه در لغت فارسی همزه در وسط یافته نشود در تمام موارد بجای همزه یا استعمال کرده اند متابعت این روش بسیار پسندیده و شایسته است. زیرا تا آنجا که ممکن است باید لغات عربی تابع قانون زبان فارسی گردد.

۴۱ - میوه ها، کارخانه ها - کلمه های فارسی باید باعلامت

جمع فارسی (ها) و (ان) جمع بسته شود و حتی لغت های عربی هم که در فارسی بکار برده میشود ترجیح دارد که بقاعده فارسی جمع گردد مثلاً کتابها - رساله ها - قلم ها پسندیده تر از کتب - رسائل - اقلام باشد بنا بر این جمع بستن کلمه های فارسی بطریق عربی مانند

میوه جات - کارخانجات و امثال اینها غلط است

۴۲ - نراگت - مصدری است که از کلمه فارسی (نازک) بنا کرده اند

و این برخلاف قاعده و استعمال آن عامیانه است، البته دانشمندان و نویسندگان

مصادری باین هیئت بروزن مصادر عربی از کلمات عربی بنا کرده و زیاد استعمال نموده اند مانند فراغت ، خجالت ، نظامت ، طبابت ، صدارت ، هلاکت و امثال آن ، ولی باید دانست که استعمال اینگونه مصادر هم که اصل آن عربی است محل گفتگو میباشد و در صحت استعمال آن تردید است ، تاچه رسد با اینکه کلمه ی فارسی باین هیئت مصدر گردد

مصدر جعلی : یت

۴۳- دوئیت - زنیت - مردیت - منیت - خریت و نظایر آن غلط و استعمالش درست نیست زیرا اصل کلمات فوق (دو ، زن ، مرد ، من ، خر) فارسی است و بنا کردن مصدر جعلی از کلمات فارسی جایز نیست مگر در کلمه ی ایرانیّت که مستثنی است زیرا اسم مخصوص ، و فارسی و عربی آن یکسانست و همچنین فارسیّت را دانشمندان استعمال کرده اند این نوع مصدر را که مصدر جعلی یا عنوانی نامیده اند از هر نوع اسم عربی بجز مصدر و اسم مصدر میتوان بنا کرد مانند خیریت - اکثریت مسئولیت - آدهیت و قاعده اش آنستکه کلمه را منسوب نموده در آخر آن تاء زیاد شود یعنی با زیاد کردن (یت) هر اسم عربی مگر مصدر و اسم مصدر را میتوان مصدر نمود ، پس علمیت و اکتسایت صحیح نیست زیرا علم و اکتساب ، مصدر باشد

۴۴- بیابان در نورد و کوه بگزار منازلها بکوب و راه بگسل
(منوچهری)

در اینکه آیا جایز است جمع های عربی با دیگر با علامت

جمع فارسی جمع بسته شود مانند - منازلها - احوالها - اورادها عجایبها، میان دانشمندان اختلاف عقیده موجود است زیرا اولاً شعرا و نویسندگان در نظم و نثر استعمال کرده اند و بعضی از اکابر فن هم صریحاً تجویز کرده گفته اند «آنچه از منازل در عربی قهמידه میشود در فارسی بعنوان جمع مفهوم نمیکرد» ولی با این توجیه و با علم باینکه در زبان فارسی استعمال شده است، یقیناً برخلاف قاعده بوده و استعمال آن درست نیست •

۴۵ - اشکال - مشکل - مشکلات، این کلمه ها عربی است و باید با کاف عربی خوانده و نوشته شود

مصدر باب مفاعله

۴۶ - دو حرف بعد از الف مصدرهای مفاعله مفتوح است مانند مباحثه - مطالعه - مسابقه - معامله - مشارکت - مخالفت - معاونت ولی در فارسی غالباً بکسر خوانند

ت - ة - ه

۴۷ - تایی آخر کلمات عربی مدور (مربوطه) میباشد ولی در فارسی گاهی بهای غیر ملفوظ بدل میشود مانند تبصره - تغذیه - جمله - خیمه سفینه و در بعضی کلمات آنرا بتای کشیده نویسند مانند معاضدت - موافقت مرحمت - تسلیم - تهنیت و پاره یی از کلمات را بهر دو صورت استعمال کرده اند مانند اشاره - اشارت و این مطلب قاعده وضابطه ی کلی ندارد حتی در باب مفاعله هم بیک نوع استعمال نشده است

لذا کاملاً سماعی است و باید تابع استعمال بزرگان و اساتید سخن بود .

۴۸ - مصادر باب مفاعله در صورتی که معتل اللام (ناهض) باشد حرف عله آن بalf بدل میگردد مانند مناجات - مهاجات - محاکات که اصل مجرد آنها عبارت است از : نجا (رازگفت و نجوی کرد) هجا (بدگویی کرد و دشنام داد) حکی (حکایت و نقل کرد)

۴۹ - چه - در صورتی که افاده تصغیر کند بفتح اول باشد مانند باغچه - طاغچه و در صورتی که افاده علت و دلیل کند بکسر اول باشد مانند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است

۵۰ - چنان - بضم اول کلمه موصول است بمعنی چون آن و مانند آن

۵۱ - چنانچه - بضم اول یعنی بنا بر آنچه و بطریقی که

۵۲ - چنانکه - بضم اول یعنی چنانچه و مثلاً و بطریقی که

۵۳ - حرف پیش از شین ضمیر و شین مصدری همیشه مکسور است مانند کتابش - پدرش - کوشش - جوشش

۵۴ - حرف آخر کلمه‌ی موصوف در صورتی که موصوف مقدم بر صفت باشد مکسور است مانند پدرمهربان - درخت سبز

۵۵ - حرف آخر کلمه‌ی مضاف مکسور است مانند گل باغ

برادر من

۵۶ - هرگاه در اول کلمه‌ی بی که همزه باشد بای امروهیم نهی و نون نفی در آورند همزه را بیاء بدل کنند مانند :

انداختن، افروختن، افکندن، که در امر بینداز - بیفروز - بیفکن
 و در نهی مینداز - میفروز - میفکن و در نفي نینداخت - نیفروخت
 نیفکند گویند و نویسند .

۵۷ - هر گاه در اول کلمه یی همزه و الف (الف ممدود) باشد و
 خواهند بای امر و میم نهی و نون نفي در آورند همزه اوّل را بیاء بدل کنند
 مانند : آراستن و آوردن

که در امر ییارا - ییاور و در نهی میا را - میا ور و در نفي نیاراست
 نیاورد گویند و نویسند

۵۸ - هر گاه در يك کلمه نون و با پهلوی هم بوده باشند جایز است
 هر دو را قلب بمیم کنند مانند خنب - دنب - سنب که خم ، دم ، سم ، استعمال
 کنند و گاهی بحال خود گذارند

۵۹ - هر گاه خواهند دو کلمه را با هم ارتباط داده بطور مرکب
 استعمال کنند ، اگر حرف آخر کلمه ی اول و حرف اول کلمه ی دوم هر دو از يك
 جنس باشند یکی از آن دو را حذف یا ادغام کنند ، مانند شرمنده
 نیمن - پهنّا که در اصل شرم منده بمعنی صاحب شرم و نیمن من و
 نا پهن بمعنی محل پهن بوده است در کلمه شرمنده و نیمن یکی ازدو
 میم و در کلمه پهنّا نون را حذف کرده اند . و ادغام مانند شبو ، که در اصل
 شب بو بوده است و علامت ادغام آنست که آن حرف مشدّد باشد ، و همچنین
 است اگر دو حرف را قرب مخرج باشد مانند یگانه - شیره و بتر
 که در اصل (يك گانه) و (شب پره) و (بدتر) بوده است

۶۰ - کلماتی که در ترکیبات عربی با الف و لام و تاء مدّور

نویسند مانند **ظهیرالدوله والملة** در عبارات و جمله‌های فارسی بهتر است بدون الف و لام و با تایی کشیده نوشته شود: **ظهیر دولت و ملت**

۶۱ - می علامت ماضی استمراری و مضارع اخباری و فعل امر در صورتی که موجب دندانه‌های متوالی نشود و کلمه زشت نگردد متصل نوشته میشود مانند میگفت - میگوید - میگو

۶۲ علامت جمع و صفت تفضیلی باید متصل نوشته شود مانند :

کتابها - درسها - خوبتر - بزرگترین

ولی در صورتی که کلمه مختوم بهای غیر ملفوظ باشد برای احتراز از اشتباه جدا نوشته میشود مانند نامه ها ، خانه ها

۶۳ - **عامداً - عالماً** کلمه‌یی که تنوین نصب داشته باشد در آخرش الف زیاد میشود مانند او عالماً عامداً چنین کرد ولی اگر کلمه بتای مدور زاید یا همزه ، مختوم باشد از این قانون مستثنی است و نباید الف زیاد شود مانند عادةً دفعهً ابتداءً انتهاءً

این استثناء مربوط بکلماتی است که تایی آخرش زاید باشد بنابراین کلماتی نظیر کلمه موقت که تایی آخر آن اصلی و جزء ریشه کلمه است مشمول این استثناء نمی باشد و باید در حالت نصبی ، الف در آخر آن زیاد گردد ، **موقتاً**

۶۴ - **آزقه و آزوقه** بضم زای معجمه و فتح قاف کنایه از قوت قلیل است ، زیرا در اصل (**آب زقه**) بوده (**زقه**) بضم اول و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آب است که پرنده از گلو برآورده در دهان بچه اش اندازد و دوائی که با شیر مادر در دهان طفل بریزند ، پس بجهت تخفیف باء را

حذف نموده (چنانکه در (آخور) که در اصل (آبخور) بوده) وقاف را مخفف کرده اند، و گاهی باشباع ضمه زاء، و او تولید کنند و مجازاً بلحاظ علاقه مشابهت قلت بر غذای قلیل اطلاق کنند. املاي این کلمه با (زال) معجمه درست نیست.

۶۵ - هر - بکسر اول وراء مشد د بمعنی گریه و آوازی که برای سوق دادن حیوان بآب خوردن بکار برند، و مکروه و نامطلوب از هر چیز در مثل است (لا یعرف هرا من بر)، ترجمه این مثل در زبان فارسی نیز متداول است گویند فلان هر را از بر نمی شناسد یعنی بدی و مکروه را از خوبی تشخیص نمیدهد و نمیشناسد

واو معدوله

۶۶ - خواجه - خواب - خوراك - خوش در قدیم بعضی از کلمات را با واو معدوله میخوانده و مینوشته اند و آن واوی است که خوب بتلفظ در نمی آید و آنرا واو اشمام ضمه نیز می گویند زیرا آن واو بعد از خای مفتوح میباشد ولی فتحه خالص نیست و بویی از ضمه دارد مانند کلمه های بالا

پیش از واو معدوله حرف خاء و بعد از آن یکی از حروف ا - د - ر - ز - س - ش - ن - ه - ی میباشد و در معدودی از کلمات حرف خا مکسور میباشد مانند خویش و این نادر باشد، در این زمان تلفظ خاص واو معدوله متروک گشته است و در کلمه خوانده نمیشود ولی برای صیانت اصل کلمه باید آنرا نوشت

۶۷ - **بندگان - گویندگان - نویسندگان** کلمه‌یی که بهای غیر ملفوظ ختم شده باشد در وقت زیاد کردن علامت جمع (ان) های آنرا بگاف بدل کنند مانند بخشنده که در جمع **بخشندگان** گویند بعضی از دانشمندان عقیده دارند که گاف بدل ازها نباشد زیراها بگاف بدل نشود بلکه در این قبیل کلمات گاف افزوده شده و چون ها اثری ندارد آنرا ساقط کنند در هر صورت نتیجه برای املائی کلمه یکسان باشد

۶۸ - **بندگی - بخشندگی** کلمه مختوم بهای غیر ملفوظ در حالت اتصال بیای مصدری بجای های آن گاف آورند مانند **بنده** و **بخشنده** که در حالت مصدری **بندگی** و **بخشندگی** بدون ها گویند.

۶۹ - **جوجگک ، دایگک ، کلمه‌ی مختوم بهای غیر ملفوظ در هنگام اتصال بگاف** تصغیر، های آنرا کاف کنند ، مانند **جوجه ودایه** که در تصغیر **جوجگک ودایگک** بدون ها گویند و نویسند

۷۰ - **بوالعجب - بوالفضول - بوالهوس**

و- عربی و بمعنی پدر ، صاحب ، ملازم باشد و در اول کنیه های عربی آورند مانند **ابوالقاسم ، ابوالحسن ، ابوتراب ، ابوعلی** نویسندگان ایرانی برای تخفیف ، همزه را از اول آن انداخته **بوالقاسم - بوالحسن - بوتراب - بوعلی** گفته و نوشته اند ، در فارسی غیر از کنیه کلمات دیگری هم باین ترکیب و هیئت استعمال کرده اند مانند **بوالعجب - بوالفضول - بوالهوس**

ولی املائی این سه کلمه از قدیم مورد اختلاف بوده است خصوصا بوالهوس که بصورت **بلهوس** هم نوشته اند

بعضی از بزرگان فن گفته اند که « بل » بضم اول کلمه فارسی و بمعنی بسیار و هوس نیز فارسی است و نباید (ال) بر آن داخل شود و لذا بلهوس را صحیح دانسته اند عده یی هم این مطلب را دیده و تصور کرده اند که در تمام ترکیبات متشابه آن باید بدون (واو) و (ال) نوشته شود و بواسطه این توهم املائی بوالعجب بوالفضول بوالهوس را غلط پنداشته اند!

باید توجه داشت که اولاً این اختلاف از قدیم بوده، ثانیاً نباید بوالعجب و بوالفضول را با بوالهوس در یک ردیف آورد چه آنکه (هوس) را بعضی فارسی دانسته اند و باین جهت استعمال آنرا با (ال) اشکال کرده اند

بنا بر این کلمات مرکبی که جزء دوم آن عربی باشد ترجیح دارد که با « بو » و « ال » یعنی بصورت « بوالعجب » و « بوالفضول » نوشته شود، حتی « بوالهوس » هم بهتر از « بلهوس » باشد چنانچه صاحب فرهنگ آنندراج در ذیل این کلمه نوشته است:

بوالهوس، بالضم ع ترکیب لفظ « بو » که مخفف « ابو » باشد بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف غلط است چرا که « هوس » لفظ فارسی است بمعنی آرزو، پس داخل کردن الف و لام برو جایز نباشد بخلاف « بوالفضول » و « بوالعجب » و امثال آن که الفاظ عربی است پس حق آنست « بلهوس » بی واو و الف است مرکب از لفظ « بل » بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد و از لفظ « هوس » بمعنی بسیار « هوس » چنانکه « بلکامه » بمعنی « بسیار کام »،

شرح بوستان از میر عبدالواسع هانسوی و فقیر مؤلف کتاب گوید که آنچه میر عبدالواسع در اینجا نوشته که (هوس) بفتح تین لفظ فارسی است بمعنی آرزو، بمقتضای بشریت خطا واقع شد چرا که از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم میشود که (هوس) بفتح تین لفظ عربی است بمعنی آرزو، و در اینصورت داخل کردن الف و لام برو جایز باشد چنان که (بوالفضل) و (بوالعجب) و امثال آن و آنچه در برهان و جهانگیری نوشته است که (هوس) بضم، و او مجهول بمعنی آرزو و امید است در اینصورت لفظ هوس غالباً فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفریس باشد لفظ (هوس) را که بفتح تین است فارسیان بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد، پس بلهوس بدون واو و الف چنانچه عبدالواسع فهمیده بروزن (مل نوش) و (گلدوز) ثابت میشود و حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بروزن «بوالعجب» آورده اند، نقل از فرهنگ آندراج

۷۱ - هفتگی، خانگی، خیمگی، در حالت نسبت، های بعضی کلمات مختوم بهای غیر ملفوظ، بکاف بدل میگردد مانند:

هفته، خانه، خیمه که در هنگام اتصال بیای نسبت هفتگی، خانگی، خیمگی گویند و این برخلاف قیاس باشد

۷۲ - دولت مند، بختیار، هرگاه حرفی با اول یا آخر کلمه زیاد گردد یا آنکه خود کلمه مرکب باشد باید اجزاء کلمه متصل نوشته شود زیرا اصل وقاعده آن است که کلمه به کیفیتی که تلفظ میشود نوشته گردد و معلوم است که در هنگام تلفظ کوفته میان اجزاء کلمه

توقف نمی‌کند و فاصله قرار نمیدهد مانند شاهپور دولتمند و بختیار بود، دانشمندی بدانگاه رفت و از دانشجویان دانشکده ادبیات دیدن کرد

فقط درجاییکه اتصال موجب اشتباه یا زشتی کلمه گردد جدا نوشته میشود مانند: رئیس خوب خوشخو و دانش پرور است

تذکار: هفت حرف (ا - د - ذ - ر - ز - ژ - و) از حروف منفصل اند و اگر در آخر کلمه یی باشند نمیتوانند بحروف بعد از خود بچسبند .

۷۳ - الف آخر کلمات: در رسم الخط عربی قاعده آنستکه الف آخر کلمه سه حرفی را اگر منقلب از (یاء) باشد بصورت (یاء) نویسند مانند فتی و اگر منقلب از یاء نباشد بشکل اصلی خود (الف) نویسند مانند عصا .

و الف آخر کلمه یی که بیش از سه حرف است مطلقا بصورت یاء نویسند خواه منقلب از واو و خواه منقلب از یاء باشد مانند: مصطفی و مجتبی

مگر در کلمه یی که پیش از الف آخر آن یاء باشد که در آن مورد باید بصورت الف نوشته شود مانند دنیا، علما ولی یحیی چون اسم خاص است از این قاعده مستثنی میباشد.

دستور فوق را در املا ی فارسی نیز متابعت کرده اند ولی این تقلید و پیروی نه تنها پسندیده نیست بلکه نا مطلوب هم هست زیرا اولاً در خود زبان عربی (بنا بر تصریح صاحب شرح نظام) جایز است در تمام

موارد الف آخر کلمات بصورت الف نوشته شود ، ثانیاً کلماتی که از عربی داخل لغات فارسی شده در نوشتن تابع املای فارسی میباشد نه تازی و معلوم است که الف را بصورت « یاء » نوشتن برخلاف اسلوب فارسی است لذا ترجیح دارد که در همه موارد الف آخر کلمه بصورت الف نوشته شود مانند هوا ، مبتلا ، اعلا جز در مورد اسم های خاص که بهتر است رسم الخط خودش حفظ شود و نیز در جاییکه موجب زشتی کلمه شود یا خواندنش را دشوار نماید .

۷۴- رسم الخط همزه

همزه‌ی وسط و آخر کلمات عربی بصورت‌های (ا) ، (و) ، (ی) و (ء) نوشته میشود ، و کتابت همزه در عربی قاعده خاصی دارد که بعینه در زبان و املای فارسی مورد قبول قرار گرفته است و اساتید فن در مکتوبات خود قواعد آنرا رعایت کرده اند باین ترتیب .

۱ - رأس ، یأس: همزه وسط کلمه اگر ساکن و حرف پیش از آن مفتوح باشد بشکل الف نوشته میشود مانند رأس و یأس

۲ - لقوم ، بؤس: همزه‌ی وسط کلمه اگر ساکن و حرف پیش از آن مضموم باشد بشکل واو نوشته میشود مانند لقوم و بؤس (تنگدستی)

۳ - ذئب، بشر: همزه‌ی وسط کلمه اگر ساکن و حرف پیش از آن مکسور باشد بشکل یاء نوشته میشود مانند ذئب (گرگ) و بشر (چاه)

۴ - مسؤل ، مؤنت: همزه‌ی وسط کلمه اگر مضموم باشد بشکل واو نوشته میشود مانند مسؤل و مؤنت

- ۵- بئس ، زائر: همزه‌ی وسط کلمه در صورتی که مکسور باشد بشکل یاء نوشته میشود مانند بئس (فقیر) زائر (زیارت کننده)
- ۶- سأل ، سألَه: همزه‌ی وسط کلمه در صورتی که مفتوح باشد و حرف پیش از آن نیز مفتوح یا ساکن باشد بصورت الف نوشته میشود مانند سأل وسألَه
- ۷- هؤدب ، سؤال: همزه‌ی وسط کلمه در صورتی که مفتوح و حرف پیش از آن مضموم باشد بشکل واو نوشته میشود مانند هؤدب ، سؤال
- ۸- هئات ، ذئاب : همزه‌ی وسط کلمه در صورتی که مفتوح و حرف پیش از آن مکسور باشد بشکل یاء نوشته میشود مانند هئات (صدها) ذئاب (گرکان)
- ۹- بقائی ، بقاءى : همزه‌ی یکم میان الف و یاء قرار گیرد بشکل « یاء » و همزه « ء » هر دو نوشته میشود مانند (بقائی) و (بقاءى) که هر دو جایز است
- ۱۰- بقاؤه ، بقائه ، بقاءه : اگر همزه میان الف و ضمیری غیر از یاء واقع شود در صورتیکه مضموم باشد بشکل واو و اگر مکسور باشد بشکل یاء و اگر مفتوح باشد بشکل همزه (ء) نوشته میشود مانند « بقاؤه » - « بقائه » - « بقاءه » .
- ۱۱- جزء ، شیئی ء : همزه‌ی آخر کلمه در صورتیکه حرف پیش از آن ساکن باشد بشکل اصل خود (ء) نوشته میشود مانند « جزء » ، « شیئی »

۱۲- تَوَاطُوق ، تَهْيُوء: همزه‌ی آخر کلمه در صورتیکه حرف پیش از آن مضموم باشد بشکل واو نوشته میشود مانند « تَوَاطُوق » (با یکدیگر موافقت کردن) « تَهْيُوء » (آماده شدن)

۱۳- مَبْدَأ ، مَنشَأ : همزه‌ی آخر کلمه در صورتیکه حرف پیش از آن مفتوح باشد بشکل الف نوشته میشود مانند « مَبْدَأ » و « مَنشَأ »
۱۴- بَارِئ ، مَبْدِئ : همزه‌ی آخر کلمه اگر حرف پیش از آن مکسور باشد بشکل « یاء » نوشته میشود مانند بَارِئ ، مَبْدِئ « باری » (هر سه بمعنی خالق و آفریننده است)

۱۵- نَشَأَت ، بَدَأَت : همزه‌ی آخر کلمه‌یی که بعد از آن تاء تأنیث و حرف پیش از آن صحیح و ساکن باشد بشکل الف نوشته میشود مانند « نَشَأَت » ، « بَدَأَت » هر دو بمعنی آفرینش است ،

۱۶- تَهْنُت ، فَتَه : همزه‌ی آخر کلمه‌یی که بعد از آن تاء تأنیث و حرف پیش از آن صحیح مکسور باشد بشکل یا نوشته میشود مانند « تَهْنُت » (مبارکباد گفتن) « فَتَه » (گروه) « تَهْرُتَه » (رفع تهمت کردن)
۱۷- لَوْلُوه : همزه‌ی آخر کلمه‌یی که بعد از آن تاء تأنیث و حرف پیش از آن صحیح مضموم باشد بشکل واو نوشته میشود مانند « لَوْلُوه »

۱۸- خَطِئَه ، بَرِئَه : همزه‌ی آخر کلمه‌یی که بعد از آن تاء تأنیث و حرف پیش از آن « یاء » باشد بشکل یا نوشته میشود مانند « خَطِئَه » (گناه) « بَرِئَه » (زن بیگناه)

۱۹ - قراءت ، دناعت ، هروءت : همزه‌ی آخر کلمه‌یی که بعد از آن تائیث و حرف پیش از آن الف یا واو باشد بصورت اصلیش (ء) نوشته میشود مانند « قراءت » (خواندن) « دناعت » (پستی) « هروءت » (جوانمردی)

۲۰ - مسؤل ، مشؤم : در کلماتیکه همزه بشکل واو نوشته میشود اگر حرف پهلوی آن هم واو باشد جایز است یکی از دو واو برای تخفیف حذف شود مانند « مسؤل » و « مشؤم » که جایز است بصورت « مسؤل » و « مشؤم » نوشته شود .

۲۱ - مائه : در کلمه مائه (صد) پیش از همزه در خطّ الف زیاده میکنند ، و این برخلاف قیاس بوده و استثنائی است ، جمعش « مئات » باشد

۷۵ - مد

۱ - آسایش ، آهر : هر گاه در اوّل کلمه‌یی همزه و الف باشد همزه را حذف کرده روی الف مدّ (ّ) گذارند و این قاعده در عربی و فارسی هر دو جاری است مانند « آسایش » و « آمر » که در اول کلمه همزه و الف (ا - آ) است

۲ - مأرب ، مأخذ : هر گاه در وسط کلمه‌یی همزه و الف پهلوی یکدیگر بوده و حرف پیش از همزه مفتوح باشد ، در این صورت نیز همزه را حذف کرده روی الف مدّ (ّ) گذارند مانند مأرب جمع مأرب (حاجت) و (مأخذ) جمع مأخذ (راه و محل گرفتن)

۳- مؤاخذه، ذئاب: هرگاه در وسط کلمه یی همزه و الف متصل بهم باشد در صورتیکه حرف پیش از همزه مضموم باشد آنرا بصورت واو نویسند و اگر حرف پیش از همزه مکسور باشد آنرا بصورت «باء» نویسند مانند «مؤاخذه» (باز خواست و عقوبت) «ذئاب» بکسر اول «گرگان»

تذکار: قاعده رسم الخط همزه ی وسط مخصوص بعربی است، چونکه در فارسی همزه در وسط و آخر کلمه وجود ندارد.

۷۶- تشدید

در زبان عربی و فارسی هرگاه دو حرف همجنس در يك کلمه پهلوی هم بوده باشد یکی را حذف کرده روی حرف دیگر شد (ت) گذارند حرفی که شده داشته باشد آنرا مشدّد گویند و باید باندازه دو حرف تلفظ شود، حرف مشدّد در زبان فارسی معدود و بسیار کم است مانند درّه، ارّه، غریدن، غرنده، غرتش، شبّو و بحکم «النّادر کالمعدوم» بعضی گفته اند اصلاً نباشد.

ولی در لغات عربی بکثرت و وفور یافته میشود

موارد تشدید در کلمات عربی عبارت است از:

۱- یای نعمت که با آخر کلمه افزایند در عربی مشدّد باشد مانند بغدادی، هاشمی، اموی، عباسی، عیسوی، موسوی، نبوی، علوی، رضوی

تذکار: یای نسبت در فارسی بدون تشدید است مانند شیرازی، پهلوی

۲ - حرف دوم صیغه نسبت که بر دارند شغل و حرفه بی دلالت داشته باشد مشدّد است مانند عطار، نجّار، علاّف، عکّاس

۳ - حرف دوم جمع هائیکه بر وزن فَعّال باشد مشدّد است مانند تَجّار، طَلّاب، حکّام که، جمع تاجر، طالب، حاکم باشد.

۴ - حرف دوم صیغه مبالغه که بر وزن فَعّیل و فَعّال و فَعّاله باشد مشدّد است مانند «صدّیق» (بسیار راستگو) «درّ اک» (بسیار درّاز کننده) «علاّمه» (بسیار دانا)

۵ - یاء در «یت» مصدری مشدّد است مانند «مَسْئُولِیت» ، «اکثرِیت»

۶ - حرف پیش از آخر در اسم فاعل و مفعول باب تفعیل مشدّد است مانند معلّم، مدبّر، مقدّس، معظّم

۷ - حرف پیش از آخر در مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول باب «تفعّل» مشدّد است مانند (تکبّر، تمدّن، تفتّن، متکبّر، متمدّن، متفتّن)

تذکار - فرق اسم فاعل و اسم مفعول در باب های ثلاثی مزید آنستکه، در اسم فاعل حرف پیش از آخر آن مکسور و در اسم مفعول مفتوح است

علاوه بر موارد مذکور در عربی کلمات دیگری هم مشدّد میباشد ولی چون استعمال آنها در عبارات فارسی زیاد نیست از شرح آنها خودداری شد.

موارد زیاد شدن « یا »

اختلاط لغات عربی و فارسی و تشابه کلمات دوزبان بایکدیگر، دشواری ها ایجاد کرده و مشکلاتی بیار آورده است، از آنجمله راه یافتن همزه است در وسط و آخر کلمات فارسی، که بر قیاس لغات عربی بوجود آمده و زیاد هم رواج پیدا کرده است

باید توجه داشت چنانکه محققین گفته اند، همزه در وسط و یا آخر کلمات فارسی وجود ندارد، و این خود یکی از خصایص و امتیازات این زبان باشد، که بوسیله آن میتوان کلمات فارسی را از عربی جدا نمود نویسندگان دانشمند پیشین نیز هیچگاه در میان یا آخر کلمات فارسی همزه نیاورده اند، بلکه کلمات عربی را برنك و صیغه فارسی در آورده احکام این زبان را بر آنها جاری نموده اند، در مقابل عدّه بی از کاتبان و خطاطان بی اطلاع (واسطه نشر کتابهای خطی و چاپ کنندگانی که هر جا میخواسته کلمات را بمیل و سلیقه خود تحریف میکرده اند) بواسطه تشابهی که میان کلمات دوزبان وجود دارد بر قیاس عربی روی بعضی حرفهای فارسی علامت همزه نهاده اند، دیگران هم بدون توجه این عمل را تقلید کرده اند و بحدی رایج و معمول گشته که اکثر نویسندگان تصور میکنند همزه اصلی است، و تشخیص همزه نما از همزه اصلی برای دانش آموزان بسیار مشکل شده است.

توضیح آنکه در آخر پاره‌یی از لغات عربی همزه میباشد، مانند بقاء، کساء، سماء و غیره و طبق صرف عربی اینگونه همزه ها در

هنگام اتصال به « یا » ثابت مانده آنرا بشکل « یا » نویسند و علامت همزه « ء » روی « یا » میگذارند ، بدینصورت بقائی ، کسائی
سمائی

بطوریکه معلوم است استعمال این قبیل کلمات با همین املاء در فارسی بی اشکال است ، زیرا اولاً آنها عربی است ثانیاً همزه جزء کلمه میباشد و از وجود همزه ، عربی بودن کلمه معلوم میشود .

متأسفانه این رسم الخط (نوشتن همزه بشکل یا) باعث شده که کاتبان در هر کلمه « یا » دیده خواه عربی و خواه فارسی روی آن (یا) علامت همزه گذارده‌اند و یای اصلی را با همزه یی که بشکل « یا » بوده‌است فرقی نگذاشته ، بلکه هر دو را يك جنس پنداشته روی یا های کلمه فارسی هم علامت همزه (ء) نهاده‌اند باین شکل (خدائی ، راستگوئی ، بینائی) و همچنین بعضی از یا هاییکه جزء کلمه نبوده و نویسندگان برای اینکه معلوم باشد آن « یا » اصلی نیست ، بشکل یای کوچک (ی) می نوشته‌اند کاتبان آن یا ها را نیز همزه تصور کرده بشکل همزه نوشته اند ، مثلاً بجای « درختهای تازه‌ی باغ » خطاطان می‌نوشته اند « درختهای تازه باغ » و باین اندازه هم اکتفا نکرده در بسیاری از موارد « واو » و « یا » کلمات را بهمزه بدل کرده اند . مانند موبد ، که مؤبد بهمزه نوشته‌اند و مانند « آیین و آینه و روییدن » و غیره که در اینموارد هم بجای « یا » همزه استعمال کرده اند .

مقصود آنکه اینگونه تحریف ها که از طرف کاتبان بعمل آمده موجب گشته است که کلمات اصیل فارسی از صورت اصلی خود خارج شده

بشکل دیگری درآمده‌اند، در هر حال این مطلب کمال اهمیت را دارد و باید دقت کامل شود که بیمورد در لغات فارسی همزه داخل نگردد. بلکه باید همزه های کلمات عربی که در فارسی استعمال میشود ساقط یا بحرف دیگری بدل شود تا رنگ فارسی گیرد چنانکه نویسندگان پیشین این نظر را داشته و همزه آخر کلمات ممدود عربی را ننوشتند مثلاً بجای « شعراء، علماء، فضلاء، بیضاء، حمراء، خضراء، وغیره » شعراء، علماء، فضلاء، بیضا، حمرا، خضرا نوشتند، و نیز همزه وسط کلمات را به یا بدل کرده‌اند، مثلاً بجای « مائل، حائل، بائع، غرائب، بدائع » وغیره « مایل، حایل، بایع، غزایب، بدایع » استعمال کرده یعنی عموماً همزه بعد از الف را به یا بدل کرده‌اند.

زیرا اصولاً تلفظ همزه برای ایرانیان ثقیل و سنگین است، و گوش آنان نیز از شنیدنش نفرت دارد و عموم مردم هم بعوض همزه « یا » تلفظ میکنند.

نویسندگان و اهل ادب بمقتضای طبیعت مردم همزه های لغات عربی را تا جایکه ممکن بوده به یا بدل کرده‌اند.

منظور از ذکر این مقدمه تعیین و توضیح مواردی است که باید « یا » زیاد شود، در حالیکه عده بی‌باشیت به جای « یا » همزه زیاد میکنند علت و منشأ پیدایش این اشتباه و خطای جبران نا پذیر هم معلوم شد، موارد زیاد شدن « یاء » بدین شرح است:

۱- در کلمه‌یی که به واو یا الف ختم شده باشد هنگام جمع بستن پیش از علامت جمع « ان » یا « ها » یاء زیاد میشود، مانند « راستگویان

دانا یان ، مویها ، جایها ، که جمع « راستکو ، دانا ، مو ، جا » باشند .

تذکار: بعض کلمات از قاعده مزبور مستثنی میباشند ، مانند « کیسوان بانوان ، بازوان ، جمع « کیسو ، بانو ، بازو » و نیز در جمع بستن با « ها » جایز است که بدون « یاء » گفته شود « موها ، جاها » .

۲- در فعلهایی که حرف آخرش واو ما قبل مضموم یا الف باشد هنگام اتصال بضمایر فاعلی پیش از ضمیر « یاء » زیاد میشود مانند :
« میکوم ، میکوی ، میکوید ، میکویم ، میکوید ، میکویند ، میفرمایم ، میفرمائی ، میفرماید ، میفرمایم ، میفرماید ، میفرمایند بنا بر این میگوئید و میفرمائید با همزه درست نیست .

۳- کلمه‌یی که بواو ماقبل مضموم یا الف ختم شده باشد هرگاه بیای مصدری یا نکره متصل شود باید پیش از یاء ، یای دیگری اضافه شود ، مانند :

« راستگوی ، بهتر از « دروغگوی » است ، « بینایی به بینایی » چنین گفت .

۴- کلمه‌یی که حرف آخرش واو ما قبل مضموم یا الف باشد هرگاه اضافه یا موصوف گردد در آخرش یاء زیاد میشود مانند « سخنگوی دولت ، راستگوی خوب ، خدای جهان ، خدای مهربان » .

۵- کلمه‌یی که به‌های غیر ملفوظ ختم شده باشد هرگاه به‌یای نسبت و نکره متصل شود پیش از یاء یای دیگری زیاد میشود مانند « مرد ساوه‌یی خانه‌یی خرید » .

۶- کلمه‌یی که به‌های غیر ملفوظ ختم شده باشد، هرگاه اضافه یا موصوف گردد، در آخرش یاء زیاد میشود مانند «خانه‌ی حسن، نامه‌ی زیبا» تذکار: بعضی از نویسندگان همزه‌ی آخر اسم‌های عربی را حذف نموده آنرا در حکم الف مقصور داخل کرده اند، مانند: «علمای ایران، فضلالی معروف، شعرای محبوب، صحرای سبز، انشای خوب، املائی امتحان».

بطوریکه معلوم است این کلمات در عربی آخرش همزه دارد بدین شکل: «علماء، فضلاء، شعراء، صحراء، انشاء، املاء». متابعت این روش برای رعایت قانون و اصلی که در آغاز ذکر شد (نبودن همزه در وسط و آخر کلمات مستعمل در فارسی) لازم و بسیار پسندیده است.

* * *

این بود موارد زیاد شدن «یاء» که بطریق استقرا و استقصا فهمیده میشود و اما مواردی که در جمله همزه آورده میشود و در حقیقت همزه‌ی وسط نبوده بلکه حرف اول کلمه محسوب میگردد بدین قرار است:

موارد زیاد شدن همزه

۱- هرگاه کلمه‌ی مختوم به‌های غیر ملفوظ بضمایر شخصی اضافه شود پیش از ضمیر، همزه آورده میشود مانند «نامه‌ام، نامه‌ات، نامه‌اش» بطوریکه معلوم است این همزه از خود ضمیر بوده که در این مورد محفوظ و در سایر جاها برای تخفیف آنرا حذف میکنند، لذا این همزه اصلی است و

حرف اول ضمیر محسوب میشود.

۲- در فعل ماضی نقلی بعد از اسم مفعول همزه آورده میشود مانند :

« گفته ام ، گفته ای ، گفته است ، گفته ایم ، گفته اید ، گفته اند » .

در این مورد نیز اساساً همزه در اول کلمه‌ی بعد قرار دارد ؛ زیرا

کلمه‌ی « که » بعد از اسم مفعول آورده میشود مخفف مشتقات فعل « استن » ،

میشود ، بدلیل آنکه در سوم شخص مفرد « است » گویند ، و در سایر

الفاظ سین و تای آنرا حذف میکنند و گاهی بتمام حروف نویسند ، پس

این همزه حرف اول مشتقات کلمه‌ی « استن » میباشد و همزه‌ی وسط نیست

۳- کلمه‌ی ربط در صورتیکه بعد از کلمه‌ی مختوم به « واو » و « الف » ،

وهای غیر ملفوظ قرار گیرد با همزه استعمال میشود مانند :

من راستگوام ، تو راستگویی ، او راستخواست ، ما راستگوایم ،

شما راستگواید ، ایشان راستگواند ، من بینا ام ، تو بینا ای ، او بینا است

ما بینا ایم ، شما بینااید ، ایشان بینا اند ، من بیگانه‌ام ، تو بیگانه‌ای ،

او بیگانه‌است ، ما بیگانه‌ایم ، شما بیگانه‌اید ، ایشان بیگانه‌اند .

بطوریکه ملاحظه میشود در این مورد نیز همزه جزء اول کلمه

بعد محسوب است زیرا مشتقات فعل ربط « استن » را مخفف نموده بدینصورت

استعمال کنند و در غیر این مورد همزه را نیز از اول آن ساقط کنند مانند :

من دبیرم ، تو دبیری ، او دبیر است ، ما دبیریم ، شما دبیرید ؛

ایشان دبیرند .

بنا بر این « م - ی - است - یم - ید - ند » ضمائر فاعلی نبوده

بلکه بقایای مشتقات فعل ربط « استن » هستند .

ماخذ متن کتاب

التوسل الى التوسل : از منشآت بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی منشی

و دبیر علاء الدین تمکش خوارزمشاه که در قرن ششم هجری

میزیسته است ،

اخلاق ناصری : تألیف خواجه نصیر الدین طوسی (۵۷۹-۶۷۲) بهترین

کتاب اخلاق است که بزبان فارسی نوشته شده است .

کلیله و دهنه : ترجمه ابوالصغالی نصرالله بن محمد عبد الحمید که از فضلا

و نویسندگان بزرگ قرن ششم بوده .

چهار مقاله : تألیف ابوالحسن احمد سمرقندی معروف بنظامی عروضی

دانشمند و ادیب قرن ششم هجری .

مرزبان نامه : از منشآت سعد الدین وراوی ، که از ادباء و نویسندگان

درجه اول قرن هفتم هجری بوده است .

روضة الصفا : تاریخ روضة الصفا از اول تاجلد هفتم تألیف محمد بن خاوند

شاه معروف به میر خاوند که در ۹۰۳ هجری وفات یافته و غیاث الدین

خواوند میر جلد هفتم را تکمیل کرده و در دوره قاجاریان رضا -

قلیخان هدایت سه جلد دیگر بر آن افزوده و آنرا تا زمان سلطنت

ناصر الدین شاه رسانیده است .

تذکره دولتشاه سمرقندی : کتابی است در شرح حال شعرای بزرگ تألیف

دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندی که در قرن نهم هجری میزیسته .

المعجم فی معاییر اشعار العجم : مهمترین کتاب عروض و نقد شعر

تألیف محمد بن قیس رازی دانشمند و ادیب قرن هفتم هجری .
انوار سهیلی : اصل این کتاب کلیده و دمنه است که کمال الدین حسین
بن علی واعظ کاشفی (از فضلاء قرن نهم هجری) آنرا بصورت
دیگری در آورده .

عقد العلی للموقف الاعلی : در تاریخ کرمان و حکام آن تألیف افضل الدین
احمد بن حامد که از فضلا و منشیان قرن هفتم هجری میباشد .

سمط العلی للحضرة العلیا : تألیف ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ
فراختائیان کرمان که در فاصله (۷۱۵ - ۷۲۰) قمری نوشته شده

منشآت قائم مقام : میرزا ابوالقاسم قائم مقام از بزرگان علم و ادب و شاعران
بزرگ قرن سیزدهم میباشد که در نویسندگی سبکی بسیار پسندیده
دارد ، وی از رجال بزرگ دربار فتحعلیشاه و خدمتگذاران صدیق بود
در ۱۲۵۱ با هر محمد شاه بقتل رسید .

فرمان امیر المؤمنین علی (ع) بمالك اشتر : ترجمه میرزا ابراهیم بدایع
نگار که از نویسندگان قرن سیزدهم و معاصر ناصر الدین شاه بوده است
دره نادره : تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی منشی و دبیر قادر شاه افشار
(قرن دوازدهم هجری) .

پایان - فروردین ۱۳۳۸